

نام کتاب : خاکسترهای عشق قدیمی

نویسنده : مروّثه

# خاکسترهای عشق قدیمی



niceroman.ir

نویسنده: مروّثه

من- فرهود تو چه غلطی کردی؟ توچیکار کردی؟

فرهود- حالا مگه چیشده ستاره؟ اینقدجیغ جیغ نکن

من- فرهود لعنتی این چه کاری بود که بامن کردی؟ من تازه ۱۷ سالمه

فقط شادی توچهره ی فرهود دیده میشدو غموغصه هم توی چهره ی من، فرهود بی توجه به من بلندشدو ازاتاق بیرون رفت بارفتنش صدای هق هقم بلند شد حالا باید چیکار میکردم؟ اگه مامانو ستایش بفهمن چی میشه؟ اگه بابا بفهمه چی میشه؟ ای کاش به حرف ستایش گوش میکردم هنوزم حرف آخرش توی گوشمه که گفت

ستایش- خواهری یه موقع بافرهود جای خلوت نریا! اون کاراش مشخص نیست درسته که ۱۸ سالشه اما هنوز عقل رس نشده مواظب خودت باش

دوباره گریم گرفت اشکام از چشمام سرچشمه روی گونه هام جون و روی لبام میمردن ، فرهود وارد اتاق شد فرهود- بیا این ابو بخور

من- چی توش ریختی؟

فرهود-ستاره! تودرمورد من چی فکر کردی؟ اینم فقط یه اتفاق ساده بود همین!

من- یه اتفاق ساده؟ هه منو بدبخت کردی فرهود میفهمی؟

فرهود- حالا که چیزی نشده نهایتا میام خواستگاریت خوبه؟

باگفتن این حرفش آروم شدم مانتوو شالمو سرکردمو بافرهود ازخونه خارج شدیم سرکوچه ازش جداشدم درد شدیدی داشتم رسیدم خونه بابسته شدن درخواستگاریت به استقبالم اومدو گفت

ستایش- به به به خواهر دوقولوی خودم! سلام خوبی؟

من- سلام آره خوبم

ستایش آروم گفت- بافرهود خوش گذشت؟ کجاها رفتین؟

من-آره خوش گذشت رفتیم بستنی خوردیم

ستایش - فقط همین؟ رنگت چرا مثل گچ شده؟ از ۱۰ صبح تا الان رفتین فقط بستنی خوردین؟

خیلی سوتی بدی دادم آخه کدوم آدم عاقلی از ۱۰ صبح تا ۵ عصر بادوس پسرش میره فقط بستنی بخوره؟

من-حوصله ندارم میرم بخوابم

ستایش- آره فک کنم داری مریض میشی چون صدات گرفته رنگتم مثل گچ شده

من - آره فعلا

رفتم توی اتاقمو درو قفل کردم رفتم حموم یه دوش گرفتم باوجود همون درد لعنتی خوابیدم ،ساعت ۲ظهر از خواب بیدار شدم(یعنی من یه روز کامل خوابیدم؟) گوشیمو چک کردم یه پیام از فرهود داشتم:

عزیزم درمورد امروز به کسی حرفی نزن

حوصله ی جواب دادن به اسشو نداشتم ازش عصبانی بودم دراتاقو باز کردم و وارد هال شدم بابام هم توی هال بود

من - سلام بابا

بابا- سلام دخترم

رفتم آشپزخونه مامان اونجا بود

من - سلام مامان زیارت قبول

مامان - سلام دخترم خوبی؟ممنون گلم

من - بله خوبم

خیلی کسل بودم اصلا حالوحوصله ی هیچ چیزو نداشتم

من - مامان من شام نمیخورم سیرم میرم بخوابم

مامان - باشه برو

رفتم توی اتاقم دوباره درو قفل کردم به دیروز فکر کردم

دیروز صبح:

باعجله ازخواب بیدار شدم ساعت ۸ صبح بود سریع رفتمو یه دوش گرفتم خیلی ذوق داشتم چون قرار بود باعشقم برم بیرون منو فرهودپارسال توی راه مدرسه آشناشدیم اون توی دبیرستانی که فاصلش تا دبیرستان ما ۳تا کوچه بود درس میخوندبعضی وقتا میومد جلو در مدرسه دنبالم روز اول که بهم شماره داد خودشو فرهود فتحی معرفی کرد از پروئیش(پرو بودنش) خوشم اومدآخه هرروز میفتاددنبالم کلی التماس میکردشمارشوبگیرم! منم خودمو ستاره شایسته معرفی کردم ازاونروز به بعد ماهی یکبار میریم بیرون ، مانتوی زردو تنگمو بایه شلوار لوله تفنگی پوشیدم شالمو سرکردم امروز مامانو بابا از صبح زود رفتن جمکران تاشب هم نمیان داشتم از خونه خارج میشدم که یهو ستایش مٲ جن جلوم ظاهر شد

ستایش - کجا به سلامتی؟

خدا روشکر همه چیه به ستایش گفته بودم در جوابش گفتم

من- با فرهود میرم بیرون

ستایش- خواهری یه موقع با فرهود جای خلوت نریا! اون کاراش مشخص نیست درسته که ۱۸ سالشه اما هنوز

عقل رس نشده مواظب خودت باش

من- چشم بای

ستایش- بای

رفتم سرکوپه فرهود اونجا بود به همراه فرهود رفتیم بستنی خوردیم موقع برگشت قرار بود بریم سینما که

فرهود گفت

فرهود- ستاره بلیطارو جا گذاشتم خونه باید برم بیارمشون

من- خب باشه باهم بریم

فرهود- سخت نیست؟

من- نه فقط زود بریم بیاریمش که کسی مارو باهم نبینه

بههم به خونه ی فرهود رفتیم درواز کرد کفشامو درآوردمو رفتیم توی خونه و روی مبلی که جلوی تلویزیون بود

نشستم فرهود برام آبمیوه آوردو چون تشنه بودم بی تعارف برداشتمو مشغول خوردن شدم فرهود رفت توی

اتاقشو مشغول گشتن شد بعد از چند دقیقه اومدوبه چهارچوب در اتاقش تکیه داد اول به چشم خیره شد بعد لبام

بعدش کل بدنمو آنالیز کرد تو شک این کارش مونده بودم که بههم نزدیک شدو منو درآغوش کشید اصلا متوجه

نشدم داره چیکار میکنه چون به تمام معنا هنگ کرده بودم وقتی به خودم اومدم که دیدم لباس روی لبامه و منم

دارم همراهیش میکنم تا اینکه اون اتفاق لعنتی افتاد.... اصلا نفهمیدم کی صبح شد بلندشدمو

کتابموباز کردمومشغول درس خوندن شدم طرفای ۱۱ بود که از اتاق بیرون اومدم با صدای بلند گفتم

من- سلام صبح بخیر

کسی جواب نداد دوباره گفتم

من- ماما؟ بابا؟ ستایش؟

بازم جوابی نشنیدم رفتم طرف آشپزخونه که دیدم یه نامه روی اُپن هست بازش کردم نامه از طرف ستایش بود:

ما داریم میریم خونه ی خاله تاشب هم نماییم وقتی از خواب بیدار شدی بیا اونجا قربانت ستایش

نامه رو همونجا گذاشتم رفتم سریخچال یه سیب برداشتمو همونطور که اونو گاز میزدم گوشیمم چک کردم یه پیام از فرهود داشتم نوشته شده بود:گریه هایم بی صداست عشق من بی انتهاست  
خیلی خوشحال شدم منم کم نیاوردم بهش اس دادم:باهات میام نفس نفس تاآسمون توی قفس از اولش تاآخرش دوستت دارم همینو بست

اون روز بافرهود کلی اس بازی کردیم برای ناهار رفتم خونه ی خالمو کلی باپسرخالم بازی کردم دنیا واسم حسابی شیرین شده بود اون اتفاق لعنتیو فراموش کرده بودم انگار دیگه اون اتفاق واسم مهم نبود یه ماه مثل برقو باد گذشت امتحانای خردامو خوب دادمو بامعدل ۱۸ قبول شدم بعداز خردادبه فرهود اس دادم: سلام گلم خوبی؟امتحاناتو خوب دادی؟

۲روز منتظر شدم اما جوابی نداد فک کردم شاید شارژنداشته یه روز که مامانوبابام خونه نبودن بهش زنگ زدم گوشیش خاموش بودباخودم گفتم حتما رفته مسافرت گوشیش شارژ برقی تموم کرده اما هفته ی بعدهم که زنگ زدم بازم گوشیش خاموش بود ستایش از توی آشپز خونه داد زد  
ستایش - ستاره چیشد؟فرهود حالش خوب بود؟

من - جواب نمیده!گوشیش خاموشه

ستایش - عجیبه ها

من - کجاش عجیبه؟

ستایش - اونجایی که توی امتحانای خرداد خاموش نکرده بود ولی الان خاموش کرده!

جوابی نداشتم که بدم خب حرف حساب میزدکدوم آدم عاقلی توی امتحاناروشن میزاره بعد، بعداز امتحانا خاموش میکنه؟ دیگه رفتم توی اتاقمو مشغول آهنگ گوش کردن شدم دوباره نمیخوام چشای خیسمو کسی ببینه

یه عمره حال و روز من همینه

کسی به پای گریه هام نمیشینه

بازم دلم گرفت و گریه کردم

بازم به گریه هام میخندم

بازم صدای گریمو شنیدن

همه به گریه هام میخندن

دوباره یه گوشه  
میشینم و واسه دلم میخونم  
هنوز تو حسرت یه هم زبونم  
ناخودآگاه اشکام سرازیر شدنو همراه آهنگ زمزمه کردم .....  
ولی نمیشه و اینو میدونم  
دوباره نمیخوام  
چشای خیسمو کسی ببینه  
یه عمره حال و روز من همینه  
کسی به پای گریه هام نمیشینه  
بازم دوباره دلم گرفته  
دوباره شرم بوی غم گرفته  
کسی نفهمیدغمم چی بوده  
دلیل یک عمر ماتمم چی بوده  
بازم دوباره دلم گرفته  
دوباره شرم بوی غم گرفته  
کسی نفهمیدغمم چی بوده  
دلیل یک عمر ماتمم چی بوده  
بازم دلم گرفت و گریه کردم  
بازم به گریه هام میخندم  
بازم صدای گریمو شنیدن  
همه به گریه هام میخندن  
دوباره یه گوشه  
میشینم و واسه دلم میخونم  
هنوز تو حسرت یه هم زبونم  
ولی نمیشه و اینو میدونم

دوباره نمیخوام

چشای خیسو کسی بیینه

یه عمره حال و روزمن همینه

کسی به پای گریه هام نمیشینه

بازم دوباره دلم گرفته

دوباره شعرم بوی غم گرفته

کسی نفهمید غمم چی بوه

دلیل یک عمر ماتمم چی بوده

بازم دوباره دلم گرفته

دوباره شعرم بوی غم گرفته

کسی نفهمید غمم چی بوده

دلیل یک عمر ماتمم چی بوده

آخرشب به فرهود اس دادم: شب بخیر عزیزم بازم جوابی دریافت نکردم.

دو هفته ی دیگه هم گذشت ازش خبری نبود کارم شده بود گریه کردن میرفتم کلاس زبان میومدم خونه درس میخوندم شام میخوردم دراتاقمو قفل میکردمو دوباره اونقد گریه میکردم که خوابم ببره صبح که میشد دوباره روز از نو روزی از نو، خیلی غم انگیزه که یکیو دوست داشته باشی یکسال بهش کلی محبت کنی بدونه عاشقشی ولی حالا گوشیشو خاموش کنه خیلی بده، بده که عشقت جواب اس ام اس هاتو نده، بده که منتظرش باشی تایه اس بهت بده ناراحت کندست که هرشب باگریه خوابت ببره دوباره خواب بیینی دستات تودستاشه.... دلم شکسته! هرشب فقط به این خاطر میخوابم که فقط خوابشو ببینم به این امید روزامو میگذرونم که فقط یه اس، فقط یه اس ازطرفش دریافت کرده باشم که گفته باشه بای اما اون همینم از من دریغ کرد اگه منو نمیخواست پس چرا منو بازی داد؟ چرا میگفت عاشقمه؟ چرا بمن اونکارو کرد؟ چرا وعده های شیرین داد؟ هق هقم داشت بلند میشد دستمو گذاشتم جلو دهنم که صدای گریمو بابا اینا نشنون ام پی تیرمو برداشتم هدفنشو گذاشتم توی گوشم صدای آهنگ مجید خراطها بهم آرامش میداد

شاید بیشتر از من باهاش راحتی

شاید بیشتر از من باهات راحتی

همش چشم براهم که شاید بیای  
الان بیست و چهار ماه و چند ساعته  
خودت وعده دادی خودت پس زدی  
از اون روزی که رفتی کم طاقتم  
نفهمیدی قلب من از چی پره  
ازت بیست و چهار ماه ناراحتم  
یه روز تشنه بودی واسه دیدنم  
کی اومد که فلبت ازم سیر شد  
دقیقا زمانی که وقتش نبود  
من دلگیر شدم تو دلت گیر شد  
توی موج رفتار سرد دوسال  
نشستم که آب از سرم رد بشه  
به من باشه که تا تهش تشنه ام  
میرم تا نذارم برات ، بد بشه  
میــــــــــــرم بعد تو من میرم  
جای تو از قلبم ، حقمو می گیرم  
چقدر بگذره تا فراموش شی  
چقدر خواب شب از سرم بپره  
سوالم ازت اینه واضح بگو  
چقدر مهربونه چیش از من سره  
منو قانعم کن گلم لا اقل  
بگو چیش یه ذره شبیه منه  
بدون راضی ام به تصمیم تو  
اگه راضی میشی دلم میشکنه  
همش حس میکردم تو پشت دری



نبودی و در وا شدو بسته شد  
با تکرار این لحظه بعد از دو سال  
در خونه هم بی تو وابسته شد  
دوست دارم اما دیگه بسمه  
ازم کینه داری ازت دلخورم  
اینم هدیه سال دوم گلم  
با دستام تورو، دست اون میسپر  
میدونی چون که با احساسم  
هر چی بدتر میشی  
بازم روت حساسم  
بی تابم با خیالت هرشب  
ای دل کم طاقت توبه کن لامصب  
ضعفم بودمهربونی کردن  
هر دفعه میری تو  
چرا من برگردم  
می—میرم بعد تو من میرم  
جای تو از قلبم حقمو می گیرم  
آخرین بار با تو گفتمو خندیدم  
از یه همچین روزی خیلی میترسیدم  
درسته دوساله گذشته من حتی چهرشم دیگه یادم نیست رشته ی مهندسی قبول شدمو ستایشم رشته ی زبان  
قبول شد هردومون توی یک دانشگاه درس میخونیم  
یه سفید کننده زدم بایه خط چشم ساده مقنعه رو سرم کردم مانتوی کاراملی رنگمو بایه شلوار کرم پوشیدم  
کفش تابستونی های کرممو هم پام کردم  
من- ستایش بدودیگه دیرمون شد  
ستایش- خب باشه بابا اومدم

وقتی خواهر دوقولوم اومد آنالیزش کردم یه مانتوی سبز روشن بایه شلوار سفیدو مقنعه ی مشکی و کتونی های سبز! به به چه تیکه ای شده بود باهم از خونه بیرون زدیم

من- ستایش اون پسره دیگه بهت گیرنداد؟

ستایش- نه دیگه روش کم شد

سوار تاکسی شدیمو رفتیم داخل دانشگاه

من- ستایش کی کلاسات تموم میشه؟

ستایش- ساعت ۵

من- خب پس میبینمت فعلا بای

ستایش- بای

کلاس من زودتر تموم شد دوباره مث همیشه که وقت آزاد پیدامیکردم یاد قدیم میفتادم امروزم یاد قدیم افتادم یاد اون زمانا که فرهود بود هیچوقت نشده بود اسای منو جواب نده یادمه یکبار که دعوا مون شده بودو حسابی زده بودیم به تیپوتار هم دیگه ۱ماه بهش اس ندادم اونم نداد بعد ۱ماه دیگه نتونستم دووم بیارم بهش اس دادم ۲هفته باهم خوب بودیم بعد از ۲هفته دوباره باهام سردشد دیگه طاقت نداشتم شب ها بااشکو بایاد فرهود میخواستیدم اما اون چی؟ اونم مثل من توی این یک ماه بیتاب بود؟ یک روز که دیگه صبرو تحملم تموم شده بود به فرهود اس دادم:

من- سلام عزیزم خوبی؟ وقت داری بهت یه چیزی بگم؟

فرهود- آره بگو

من- میخوام خواهرت باشم

فرهود- نه

من- خواهش میکنم بزار خواهرت باشم میخوام تاهمیشه داشته باشمت

فرهود جوابی بهم نداد دوباره اس دادم

من- خواهش میکنم فرهود

فرهود- نه من تورو به عنوان زنم میخوام

من- جز نه گفتن چیز دیگه ای بلد نیستی بگی؟ نه؟ خب بگو چرا خواهرت نشم؟

جوابی نشنیدم دوباره اس دادم

من - عزیزم قربونت برم فداتشم الهی قبول کن خواهرت بشم دیگه باشه؟

فرهود - نه نه نه نه نه

من - دیگه نمیتونم بی مهریاتو (بی محبت بودنات) بی تفاوتیاتو (بی تفاوت بودنات) تحمل کنم توچرا درک نمیکنی که بخاطر همیناست که میخوام خواهرت بشم؟ خسته شدم فرهود ازاینکه اینقدنسبت به منواحساساتم بی تفاوتی

فرهود - الان حال ندارم فردا اس میدم

من - باشه فردا صبح منتظر است هستم میخوام هرچه زودتر تکلیفمو روشن کنی  
بازم جوابی نشدنیدم، خیلی سخت بود که بشکنم خرد شم داغون شم من عاشقش بودم اما اون چی؟ اونم منو میخواست؟ دوباره بغض دوباره اشک اُه خسته شدم، از افکارم خارج شدم بادیدن خواهرم خوشحال شدم به همراه ستایش به خونه برگشتیم کلیدوانداختم توی درو درو باز کردم و وارد خونه شدم

من - سلام براهالی خونه

مامان - سلام دختری گلم خسته نباشید

ستایش - سلام، ممنون

من - مرسی مامان

رفتمو لباسامو عوض کردم تاموقع شام درسایی که استاد امروز داده بودو دوره کردم بعد رفتمو باکمک ستایش میز شامو چیدیم... سرمیز شام بودیم که بابا گفت

بابا - بچه ها منو مادرتون واسه یه مدتی میخوایم بریم شیراز مادربزرگتون میاد پیشتون که تنها نباشید  
من بااعتراض گفتم

من - ا بابا نرید کجا میخواید برید؟ پس ما چی؟

بابا - آخه دخترم ماکه نمیتونیم به خاطر شما دوتا تا آخر عمرمسافرت، شماها هم که بزرگ شدید منو مادرتون میخوایم بریم به یاد جوونیهامون گشتو گذار کنیم خسته شدیم ازبس توی این تهران موندیم  
وبعد بابا با یه تاکید خاصی گفت

بابا - البته مجردی به همراه خانومم

بعدش یه لبخندخییلی خاص به مامان زدو مامانم بایه لبخند عشقولانه جوابشوداد

ستایش - خب حداقل نگید مامان بزرگ بیاد بخدا ما میتونیم از خودمون مواظبت کنیم

بابا- حالا بزار فکرامو بکنم

من- مامان شما یه چیزی به بابا بگو

مامان- محسن بچه ها راست میگن مامانتو بیاری اذیت میشه این دوتا هم که به قول خودت بزرگ شدن

میتونن از پس خودشون بر بیان

بابا- چشم مریم خانوم هرچی شما بگید

بعداز خوردن شام رفتم توی رخت خوابو چشامو روی هم گذاشتمویه خواب توپ کردم.

باصدای گوشیم از خواب پریدم

من- الو؟

پسره- ببخشید با خانوم شایسته صحبت میکنم؟

من- بله بفرمایید؟

پسره-من مسعود مقدم هستم همکلاسیتون توی دانشگاه

من- خوب هستید آقای مقدم؟ امرتون؟

مقدم- ممنون، راستش غرض از مزاحمت میخواستم واسه چندروز تعطیلی که پیش رو داریم جزوتونوقرض

بگیرم، امکانش هست؟

من- بله حتما آقای مقدم فقط تا ۴ روز دیگه که دانشگاه تعطیله فرداهم که کلا ما کلاس نداریم پس چجوری

به دستتون برسونم؟

مقدم- اگه اشکالی نداره آدرس خونتونو بدید که خودم پیام بگیرم

من- نه مشکلی نیست لطفا آدرسو یادداشت کنید ولیعصر...

مقدم- پس من عصر مزاحمتون میشم

من- باشه خدانگهدار

مقدم- خداحافظ ستاره ی من!

تاخواستم چیزی بگم گوشيو قطع کرد تو شک حرفش موندم این مقدم بودکه به من اون حرفوزد؟نه بابا مقدم

هیچوقت اسم کوچیکمو صدانمیکنه!حالااگه صداکرده باشه چی؟نه بابا صدانکرده حتما بایکی دیگه

بوده!ازکجامیدونی؟خب آخه مقدم کی به من گفته ستاره که حالا دفعه دومش باشه؟تازه اونم باپسوند ستاره ی

من! حتماً بایکی دیگه بوده! بیخیال این افکار شدمو باخیال راحت خوابیدم، طرفای ه بود که ستایش اومد توی اتاقمو گفت

ستایش - آجی یه آقائه اومده دم در میگه کارت داره

من - کی؟

ستایش - آجی میگه مقدمه

من - مقدم کدوم خریه؟

ستایش - پس نمیشناسیش؟

من - نه

ستایش - باشه الان بهش میگم بره

من سری تکون دادمو پتورو کشیدم روی سرم بعد چند مین (چند دقیقه) صدای گوشیم بلند شد برای اینکه زودتر

خفه بشه سریع جواب دادم

من - هان؟

مقدم - سلام خانوم شایسته خوبید؟

من - چته؟ اصلاً تو کی هستی؟

مقدم - مسعود مقدم هستم قرار بود جزوتونو....

تازه همه چی یادم اومد سریع پریدم وسط حرفشو گفتم

من - ای وای!... چیزه.... سلام آقای مقدم خوبید؟

مقدم - خوبم خواب بودید؟

من - آره... یعنی ... نه... چیزه... کجایید؟

مقدم - پشت در خونتون

من - خب چرا تشریف نیاوردید داخل؟

والا انگاز به همشیره (بچه ها نمیدونم درست نوشتم یانه ولی منظورم توهمون مایه های

خواهرواز این جور چیزاست) گفتید که بهم بگن منو نمیشناسید

من - عذر میخوام اصلاً اسمتونو فراموش کرده بودم

گوشی موبایلمو قطع کردم در خونه رو زدم ،ستایشتوی اتاق خودش بود سریع یه آب به صورتم زدمو یه مانتووشال سرم کردم رفتم توی پذیرایی همون موقع صدای در خونه بلند شد در ورودیو باز کردم  
مقدم - سلام خانوم شایسته

من - سلام آقای مقدم بفرمایید داخل

مقدم - نه مزاحم نمیشم

من - چه مزاحمتی؟ بفرمایید داخل تا من جزوه رو براتون بیارم

مقدم - باشه چشم

وارد خونه شدو روی مبل روبه در ورودی نشست منم رفتمو آب پرتغال آوردمو بهش تعارف کردم بدون هیچ حرفی برداشتو مشغول خوردن شد(الهی بمیرم بچم از بیابون اومده! تا شربت بهش دادم مشغول خوردن شد! خب شربتو دادی که بخوره ندادی که دکوری نگه داره هی بهش نگاه کنه که!) سریع رفتم توی اتاقمو جزومو آوردم  
من - بفرمایید اینم جزوه

مقدم - متشکرم ببخشید مزاحم شدم

من - خواهش میکنم

مقدم - خدانگهدار

من - خدا حافظ

بعد از رفتنش ستایش از اتاق بیرون اومدوبایه لحن شیطونی گفت

ستایش - مقدم کیه؟

من - یکی از همدانشگاهی های عزیزمه!

ستایش - ستاره بی اِفِت که نیست؟ هست؟

من - نه به جون ستایش به من شک داری؟

ستایش - خب نه ولی دلم نمیخواه اون اتفاقی که قبلا برات افتاد دوباره بیفته منظورم همون شکست عشقیده!

من - قربون آبجی گلم برم من میرم درس بخونم فعلا

رفتم کتابمو باز کردم مشغول خوندن شدم ولی دوباره یادفروود افتادم نه نه نباید یاد اون بیفتم منواون واسه هم تموم شده ایم اون منو پس زد منو رها کرد باورم نمیشه حتی تازگیا هم فهمیدم اون موقع ها باچند تا دختر دیگه هم بوده این بغض لعنتی برای چیه؟ چرا بغض گرفته؟ چرا فروود فراموش نمیشه؟ ای خدا! ای اونی که

اون بالایی نگام کن بین بین دارم زجر میکشم خدایا! عشقم تنهام گذاشت خدایا عشقم خردم کرد رهام کرد خدایا کمکم کن نزار بشکنم نزار خرد شم بین فرهود بامن چکار کرد؟ پروردگارا بهش تکیه کرده بودم بهش اطمینان داشتم خدایا چرا؟ آخه چرا؟ آخه چرا اینطور شد؟ قلبش روحش مال یکی دیگه بود باهمه بود جز من منو واسه هوس میخواست منکه عاشقش بودم منکه میخواستمش منکه همه جوهره پایش بودم اما چرا اون اینجوری کرد؟ خدایا تنهام بعد فرهود تنها شدم دوش داشتم خیلی دوش داشتم حاضر بودم بخاطرش همه کار بکنم قلبم جز اون کسیو نمیخواست پس چرا اینطور شد؟ ستاره قدم کج برداشتی نباید عاشق میشدی دختره ی ابله! اگه یه پسری بهت گفت دوستت داره صرفا به این معنی نیست که هیچ دختر دیگه ایو دوست نداره، ستاره قوی باش باید همونظوری که چهرشو از ذهنت پاک کردی خاطراتشو هم پاک کنی باید نهایت تلاشتو بکنی باید بتونی به یکی دیگه دل ببندی باید بتونی باید باید... از این افکار فاصله گرفتم تمرکزمو جمع کردم مشغول خوندن درسام شدم باصدای مامان دست از خوندن کشیدمو به پذیرایی رفتم

مامان - ستاره؟

من - بله؟

مامان - بیا اینجا دخترم

سریع رفتم پیش مامان که بینم چیشده

ماما - ستاره جان مادریم میریم شیراز تا آخر هفته ی دیگه هم نمایم مواظب خودتو خواهرت باش هرچی باشه

تو ۱ دقیقه (دقیقه) از خواهرت بزرگ تری

من - چشم مامانی برید به سلامت

مامان منو ستایشو در آغوش گرفتو بوسید باباهم بعد کلی تاکید گفت

بابا - مواظب خودتون باشید مشکلی پیش اومد به آرشام بگید

بالین حرف بابا انگار باسنگ کوبیدن توسرم اخمام توهم رفت ، آخه پدر من! من از اون آرشام پسرعموی

هیزو خاک بر سرم خوشم نیاد باچشاش میخواد منو بخوره اه! بیخیال این موضوع شدمو سعی کردم باخوش

رویی از بابام خدا حافظی کنم

من - چشم باباجون

بعد از رفتن بابا اینا رو کردم به ستایشو گفتم

من - بنظرت عجیب نیست؟

ستایش - چی عجیبه؟

من - اینکه مامانو بابا یهوایی دارن میرن شیراز

ستایش - نه کجاش عجیبه؟

من - مشکوک میزنن به جون تو

ستایش - به جون عمت مگه من جونمو از سرراه آوردم؟! حالا هم کارآگاه نشو برو شام درست کن

من - نوکر بابات سیاه بود من سفیدم

ستایش - د برو دیگه چرا وایسادی؟! اتفاقا نوکر بابام شبیه تو بود!

من - ای روتو برم هعی!

ستایش - چاکر شوما هم هستیم آبجی خانوم!

ستایشو پس زدمو رفتم سمت آشپز خونه دریخچالو باز کردم هووووف! ماشالله هیچ غذای آماده ای توش نیست!

یه بسته گوشتو سیب زمینیو... برداشتم و مشغول درست کردن شام شدم شامو که پختم رفتم که یکم روی مبل

بشینم که صدای تلفن خونه بلند شد گوشید برداشتم

من - سلام بفرمایید؟

صدای مردونه ی مردی بلند شد که میگفت

مرد - منزل خانوم شایسته؟

من - بله، امرتون؟

مرد - آقای شایسته هستند؟

من - منظورتون آقا محسن هستش؟

مرد - بله

من - ایشون رفتن مسافرت ، کاری دارید بگید من بهشون میگم

مرد - نه کار خاصی نداشتم فقط میشه با ستایش خانوم حرف بزنم؟

من - اسمتون؟

مرد - سعید مقدم هستم

من - گوشی خدمتتون باشه

بدو بدو رفتم توی اتاق ستایش



من - ستایش بدو که گاو۳ قلو زایید

ستایش - ای درد بگیری! این چه طرز اومدن توی اتاقه؟ حالا چیشده؟

من - یکی پشت خط کارت داره؟

ستایش - اسمش؟

من - مقدم

ستایش سریع رفتو گوشیو برداشت منم که فضولیم گل کرده بود همونجور زل زده بودم به ستایش

ستایش - الو؟

-.....

-سلام آقای مقدم

-.....

-ممنون شما خوبید؟

-.....

-راستش پدرم رفتن مسافرت

-.....

- آخر هفته ی دیگه

-.....

-ممنون لطف کردید

-.....

-چشم بزرگیتونو می‌رسونم

-.....

-شب خوش

ستایش - اه بابا ستاره چته اینجوری داری نگام میکنی؟

من نیشمو تابناگوش باز کردم و گفتم

من - سعید کیه؟هان؟

ستایش - یکی از بچه های دانشگاه بود دیگه

من - منم گوشام مخملی عر عر خوب شد؟ راستشو بگو

ستایش - ای گور به گورت کنن سعید

من - او! به سعید چیکار داری؟ جَوون مردم گناه داره!

ستایش - زیپ دهننتو

پریدم وسط حرفش

من - ببند

ستایش - قربون آدم

دوباره پریدم وسط حرفش

من - چیز فهم

ستایش - ای تو

من - روح

ستایش یه کوسن به طرفم پرت کردو گفت

ستایش - ای درد بگیری

چیزی نگفتمو درحالی که میخندیدم رفتم توی اتاقم گوشیمو چک کردم هووف! هیشکی منو دوست نداره! نه میسکالی دارم نه حتی یه اس(اس ام اس) تا خواستم گوشيو پرت کنم روی تخت یهو صدای اس ام اس اومدو صفحه ی موبایلم خاموش روشن شد کلی ذوق کردم که یعنی حداقل یکی دوسم داره پیامو بازکردمو خوندم: مشترک گرامی.... ایشش پیام از ایرانش بود گوشيو پرت کردم روتخت خواستم از اتاق بیرون برم که دوباره صدای اس ام اس اومد باکلافگی گوشيو برداشتمو گفتم حتما ایندفعه همراه اوله که نوشته: مشترک گرامی.... پیامو باز کردم دیدم از ناشناسه خوندمش نوشته بود:

مرگ آن نیست که در قبر سیاه دفن شوم مرگ آن است که از خاطر تو باهمه ی خاطره ها محو شوم.

اصلا ۱متر شاخ درآورده بودم! بعد چند ثانیه دوباره یه اس دیگه اومد بازش کردم از همون ناشناسه بود:

درحصار بی کسی بارها دلم شکست به یاد کسی که یادش کردم یادم نکرد.

دیگه کار از شاخ درآوردن گذشته بود داشتم دُم در میاوردم! آخه اون کیه؟ شمارشم ناشناسه! ستایش منو از

افکارم بیرون کشیدو گفت

ستایش -ستاره نیم ساعته دارم صدات میکنم چرا جواب نمیدی؟

من-هیچی ببخشید داشتم فکر میکردم

ستایش- بیا بریم شام بخوریم روده کوچیکه بزرگرو خورد!خخخ

من-باشه بریم

گوشیمو انداختم روی تختو رفتم توی آشپزخونه

من- به به به!بین چه کردم!ستایش خدایی حال میکنی چه خواهر هنرمندی داری؟

ستایش- کار را که کرد؟

من- خب معلومه دیگه من، کلی هم زحمت کشیدم شام پختم

ستایش-خاک عالم برسرت بالون ادبیات!کار را که کرد؟آنکه تمام کرد

من- اِ پس اینجوریاست؟

ستایش- نه بابا اونجوریاست!خخخ

من- ای بلا گرفته! راه افتادیا!

ستایش- راه افتاده بودم

شامو با شوخیو خنده خوردیم باکمک ستایش ظرفارو شستیم،بعداز تموم شدن ظرفا رفتیم روی مبل نشستیم

من- یکم از سعید برام بگو؟خواستگارتَه؟

ستایش-خب چی بگم؟آره خواستگارمه

من-بگو چطور آشناشدید؟رشتش چیه؟اصلا از کی آشناشدید؟

ستایش-منو سعید توی دانشگاه آشنا شدیم هم رشته ایمه چندبار اشکالای درسیمو ازش گرفتم چون شاگرد

خرخونه کلاسمونه البته مافقط ۲تا کلاس مشترک داریم،اون ترمش از من بالاتره

من- از همون اشکال گیریا که اشکال گیری نیست مخ زدنه دیگه؟آره؟ای شیطون!

ستایش-نه بخدا اصلا قصد بدی نداشتم ولی خب انگار ازم خوشش اومده دیگه

من- خب فامیلش چی بود؟

ستایش- مقدم

من- چه جالب منم یه هم رشته ای دارم که فامیلش مقدمه اتفاقا پسر هست

ستایش- خب داداششه

من- جون من؟

ستایش-به مرگ تو! خخخخخ

من- زبونتو گاز بگیر

شبو رو همون مبلا خوابیدیم صبح که شد بیدار شدم سریع رفتم صورتمو شستم و آماده شدمو رفتم صف نونوایی،  
وا؟ حالا بیا درستش کن خوبه فقط یکم آرایش کردما! یارو چرا اینجوری نیگام میکنه؟ یه زنه که پشت سر من  
توی صف وایساده بود گفت

-شما همسایه ی جدید هستین

تو دلم گفتم مردم چقد فضولن! ولی اگه منم جای اونا بودم همین فکرو میکردم سال تا سال نیام صف نونوایی و  
خردیو اینجور چیزا همه ی کارارو یامان میکرد یا بابا یا ستایش! اما الان مجبور بودم بیام چون اگه نمیومدم  
باید از گشنگی میمردم ستایشم که ماشالله خواب خواب بود

من- نه خانوم جدید نیستم

اون یکی زنه که جلوم بود پرسید

-تاحالا ندیدمت مال کدوم محله اید؟

من- ببخشید واسه ورودو خروج باید از شما اجازه بگیرم؟ مگه شما کلانتر محلی که باید حتما همه ی مردمو  
بینی و اجازه ی ورودو خروجشونو صادر کنی؟

زن با این حرفم قرمز شد روشو برگردوندو دیگه حرف نزد، والا بخدا بعضیا خیلی پروهستن باید روشونو کم کرد  
همه ی مردا داشتن یواشکی نگام میکرد یه پسره که دیگه از حد گذرونده بود همینجور خیره توچشام نگاه  
میکرد بهش میخورد دورو برای ۲۰-۲۱ سال داشته باشه توچشای پسره زُل زدمو گفتم

من- عمو؟

همه مردا برگشتن بیشتر نگام کردن هر کدوم میگفتن: بامنی؟ بامنی؟

پسره اصلا به ابروش خم نیاورد که دارم اونو مورد خطاب قرار میدم چون لباس سبزم پوشیده بود دوباره گفتم

من- هوی! خیار!

پسره که مث چی قرمز شده بود همونجور پرو پرو توچشام نگاه کردو گفت

پسره- بله؟

من- خوشگل تاحالا ندیدی؟

پسره باتعجب گفت

پسره - جان؟!!!

من - نیم ساعته مٹ چی ( در اینجا منظورمون از چی همون بز هستش) وایسادى نیگام میکنی خب اونورو نگاه کن دیگه

پسررو کارد میزدی خوش در نمیومد مردم داشتن ریز ریز میخندیدن بعضیا هم چشم غره میرفتن مرداهم که بد نگام میکردن، یه ایش گفتمو رومو کردم طرف مخالف مردا که دوباره قیافه ی نحس خیارو ببینم، آهان راستی گفتم خیار این پسره قیافش آشنامیزنه! اه اینو کجادیدم؟ لباسش چه سبزی هم هست! والا!...ای بابا کجادیدمش؟ ماشاالله حافظم قدّ ماهیه حافظه نیستش که جلبکه! خخخخ

مشغول فک کردن بودم که دیدم یکی داره هی داد میزنه خیارشور خیارشور! برگشتم دیدم به به اینکه همون خیارخودمونه سرجام وایسادم وقتی دید وایسادم اومد جلو یه پوزخند رولبش بود باجدیت بهش نگاه کردم گفتم من - هان؟ چیه؟ چرا اینجوری نگاه میکنی؟ حرفتوبزن

خیار - هیچی فقط میدونستی خیلی هواس پرتی  
بابهت داشتم بهش نگاه میکردم که پولی به طرفم گرفتوگفت

خیار - بقیه پولتو نگرفته رفتی  
بعدشم راهشو گرفتو رفت...

حالا چرا این به من میگفت خیارشور؟ وا؟ ملت دیوونه شدن(البته بالانسبت شما دوستای گلم) یه نگاه به لباسام انداختم یه مانتوی سبز لجنی تنم بود، آهان پس واسه همین بود که بهم میگفت خیار شور! الهی که گور به گوربشی! الهی که سنگ قبرتو بادستام بشورم! پسره ی عقده ای! اه اه اصلا من دیگه عمرا این مانتو رو بپوشم همینجور داشتم غرغر میکردم درخونرو باز میکردم میرفتم توی خونه که ستایش منو دیدو گفت ستایش - اوه اوه اوه! دوباره چیشده؟ چرا غرغر میکنی کله ی صبحی؟

همونجور که داشتم تو دلم اون پسررو فش میدادم ماجرارو واسه ستایش گفتم بعداز شنیدن ماجرا ستایش دلشو گرفته بودو هی میخندید بهش چشم غره ای رفتمو وارد آشپزخونه شدم بعدازچنددقیقه ستایشم اومدو باهم صبحانه خوردیم....

بعداز خوردن صبحانه رفتم توی اتاقم لباسامو عوض کردم چشمم به گوشیم افتاد که روی تخت بود اصلا حواسم نبود از دیشب حتی بهش نگاهم نکرده بودم دیدم یه پیام دارم دوباره از همون یارو به خط ایرانسلم نوشته بود:  
باورکن ساده نیست گذشتن از کسی که گذشته ات را ساخته

این حرفا یعنی چی؟ این پیام چه معنی ای داره؟ اصلا کی اینارو میفرسته؟ دوستانم؟ نه هیچکدوماشون شماره ی این خطمو ندارن همه شماره ی اون یکی خطمو دارن! پس این کیه شاید داره اشتباهی واسم اس(اس مخفف همون اس ام اس خودمونه) میفرسته!

به یارو اس دادم:

بیخشید شما؟

اس، داد:

به آشنا

من - نشا ختم... خود تو واضح معرفی کن

## ناشناس-ستاره به زودی منو می‌شناسی

جی، وا؟ جلال الخالق، اسممو از کجامیدونه؟

من، - اسم منو از کجا میدونی؟

ناشناس- از ماضی و مضارع ها خسته شدم دلم برای حال ساده ی باتو بودن تنگ شده است!

یا خدا! این دیگہ کیہ؟ عاشقہ؟ اونم عاشق کی؟ عاشق من؟ نہ بابا ستارہ آخہ ندیدہ کی عاشق میسہ؟ آخہ حرفاش

بوی عشقو عاشقی میدہ ہا! انگار عاشقہ! ای خاک تو سرت مگہ ہر کی بہت اس عاشقانہ میدہ یعنی عاشقہ؟ نہ

خب حتما اشتباه گرفته! آره حتما اشتباهی گرفته ولی نه اینکه اسممو هم میدونه بهم گفت ستاره! اصلا

عجیبه! خیلی عجیبه!! هوووووووووف خدا بخیر بگذرونه! خل نشم خلیه!

جونم براتون بگه هرجوری بود این چندروز تعطیلات تموم شدو ازامروز دوباره میرم

دانشگاه...ایول!!هور!اخرخرخر خانوما آقاییون فک نکنید من واسه دانشگاه ذوق کردم!نه اصلا اینطورنیس این

چندروز اینقد این ناشناسه بهم اس داد اونم چی؟چه نوع اسی؟ازنوع عاشقانه!!ازاون حسیا هستن که میگن من

دیگه خییییییلی عاشقتم! از اونا داد دیگه راستی راستی داشتم خل میشدم واسه همین از اتمام تعطیلات خوشحالم

حداقل میرم دو کلوم یا این بهار حرف میزنم دلم وا میشه! والا!

همون مانتوسبز موبه همراه يه شلوار جين مشكي تن كردم موهامويكم پوش دادم مقنعه ي کوتاه مشكي مو سرم

کردم یکم موهامواز مقنعه بیرون گذاشتم یه سفیدکننده زدم یه رژصورتی کمرنگ یکم رژگونه خب حالا یه

لاک شیرنگ سبز لاک سبزی تیره ی طراحیمو برداشتم روی تک تک ناخنم <sup>۳</sup>تاخط اُریب (کج) کشیدم ای وای

دیرم شد! سریع رفتم کفشای پاشنه ۱۰ سانتی مشکی خوشگلمو پام کردم جلوی درپودم که ستایش اومدوگفت

ستایش - کجابه سلامتی؟

من - میرم دانشگاه البته بااجازتون!

ستایش - فک کردم میری عروسی

من - کمتر تیکه بنداز

یه نگاه به ساعت کردم و ااااااااای داره بدجور دیرم میشه

من - ساعت ۲ برمیگردم خونه.....چیزی نمیخواهی واست سرراه بگیرم؟

ستایش - نه خدافظ

من - بای

سرکوپه یه تاکسی گرفتمو رفتم دانشگاه...ازدرد دانشگاه رفتم تو...اوه اوه اینارو...وای اونارو...آخ این پسررو...ای

وای این یکیو...مث اینکه بدجور خوشتیپ کرده بودم همه پسرا داشتن نگام میکردن...بابا ایول به خودم!وارد

کلاس شدم که تمام سرها به طرفم چرخید بهار به طرفم اومدو گفت:

بهار - ببخشید خانوم شما یه دختره بیرختو زشت که سال به سال آرایش نمیکردو به خودش نمیرسیدو ندیدید؟

من - ا چرا دیدم اتفاقا جلو روم وایساده اسمشم بهاره!

بهار نیشگونی ازم گرفتوگفت

بهار - ای بچه پرو!راستشو بگو ببینم باکی قرار داری بعد دانشگاه که اینقد خوشتیپ کردی؟

من - کی گفته بعد دانشگاه قرار دارم؟بابا همین الان تو دانشگاه قرار دارم!

بهار - جون من؟وای بابا ایول!راه افتادیا!بگوببینم مخ کیو زدی؟هان؟

یهو پخی زدم زیرخنده بهار با قیافه ی متعجب بهم نگاه کردو گفت

بهار - به چی میخندی؟

من - به تو!خخخ

بهار - ای درد رو آب بخندی! مگه من خنده دارم؟

من - نه ولی خیلی زود چرندیات منو باور میکنی! بابا دوس پسر من کجابود؟! آخه کی با من دوس میشه؟

یهو یکی از پشت سرگفت

-اینجور نفرمایید مادمازل هرکی تاحالا باهاتون دوس نشده قدرتونو نمیدونسته!بابا منکه میدونم خودم باهات

دوس میشم!

برگشتم پشت سرمو دیدم اوه اوه اوه خاک عالم به سرم اینکه همون مسعوده وای نیکا کن چه خوشتیپ کرده  
وای موهاشو...وای صورتشو عتیغه وای نه بابا ۱۲ تیغه بگیم بهتره وای چه صورتشو صاف کرده وای تپشو وای  
لباشو ای وای ....

مسعود- مادمازل الان داری آنالیزم میکنی که ببینی خوشگلم یانه؟ بابا من خوشگلم باور نداری از بقیه پپرس  
بعدخودش با صدای بلند گفت

مسعود-بچه ها من خوشتیپو خوشگل نیستم؟  
یکی از دخترای کلاس که اسمش نگار بود گفت

نگار-آره مسعود جون خوشگلی  
ازاونوریه دختره دیگه که اسمش غزل بود گفت

-مسعود لنگه نداری!تکی

ادای حالت تهوع رو دراوردم که انگاربه غزل برخوردو سریع نشستوپشتشو بهم کرد مسعود با چشمای ریزشش  
به چشم خیره شدو گفت

مسعود- مورد تاییدت واقع نشدم؟دیدی همه ازم تعریف کردن!

من-اووووو ایی چندش همه اونایی که ازت تعریف کردن یکی مٹ خودتن!ازخود راضی و زیادی خودشیفته  
هستن

اومد جواب حرفمو بده که خداروشکر استاد اومدوسریع شروع به درس دادن کردومسعود نتونست جوابمو بده  
تا کلاس بعدی ۱ساعت وقت داشتیم با بهاررفتیم کافی شاپ نزدیک دانشگاه  
بهار-میگم ستاره خیلی تغییر کردیا!

من- قربونت عزیزم

بهار-خداییش یه لحظه هالی به هولی شدم دلم میخواست بیام بخورمت دیگه وای به حال پسرا  
من- هییییییییی!خخخخخ

همینجور مشغول بگو بخند بودیم که یکی گفت  
-میتونم بشینم پشتون؟

نگاهی بهش انداختم....به به اینکه مسعودمقدم خودمونه! باداششودوستش اومده بودن و منتظر بودن که بهشون  
اجازه بدم تابشین کنارمون،



بهار گفت

بهار-نه نمیتونید

داداش مسعود یعنی همون سعید رو به من گفت

سعید-کار واجبی دارم باهاتون

یکم نگاهی کردم و جوری وانمود کردم که انگار مزاحم و قتمون شدنو به اجبار دارم بهشون اجازه میدم کنارمون

بشین

من-حالا که دارید اصرار میکنید باشه بشینید

اون ۳ تا هم از خدا خواسته اومدنو کنارمون نشستن

سعید-خانوم شایسته؟

من-بله؟

سعید-امروز امکانش هس که باستایش خانوم بریم بیرون؟

من-ولی....

اومد وسط حرفمو گفت

سعید-نگران چیزی نباشید بایدرتون هماهنگ میکنم

من-باشه

منور و گرفتمو هر کدوممون چیزی سفارش دادیم تا آوردن سفارشمون وقت کردم به پسری که بغل دست سعید

نشسته بود نگاهی بندازم(بهار سمت راستم بود بغلش مسعود بود روبه روم سعید بود و دقیقاً بغل سعید و سمت چپ

من اون پسر یعنی همون دوستشون نشسته بود) چه چهره ی تودل برویی داشت خیلی خوشگل بود...اوای اوای

اوای ستاره مواظب حرف زدنت باش! انداجون شما یه لحظه دهنه توبیند! بنده خواهر برادری عرض کردم که

خوشگله! وای چهره ی این پسر چقدر آشناست ناخودآگاه لبخندی روی لبم نشست فک کنم متوجه لبخندم

شد چون اونم بهم لبخند زد و گفت

-اسمتون چیه؟

من-ستاره مهرجویان

-خوشبختم، منم سپهر مهرجویان هستم

باهم دست دادیمویه لبخندملیح تحویل هم دادیم،یه نگاه به بهار انداختم اوه اوه داره مٹ میرغضب نگام میکنه  
یه نگاه به مسعود انداختم وووویی چه ترسناک شده!چشاش قرمز شدن!وا!خب حتما بخاطر من غیرتی شده!نه  
بابا غیرتش کج بود؟اصلا مگه تو چه کارشی که روت غیرتی بشه؟زنشی؟خواهرشی؟دوس  
دخترشی؟کدومش؟خودم جواب خودمو دادم:هیچکدوم نداجون تو راست میگی حتما خوابش میاد چشاش قرمز  
شده همه مشغول خوردن شده بودیم داشتیم سفارشاتمونو میل میکردیم! نگام چرخیدروی سعید اصلا توی این  
باغانیست داره با گوشیش حرف میزنه یه نگاه به سپهر انداختم داشت به بهار نگاه میکرد! نگام روی سپهر قفل  
شد درهمون حال بود که یهو مسعود از جاش بلند شدو بدون خداحافظی رفت!وا!پسره ی خلوچل! یادم باشه وقت  
کردم این مسعودو ببرم به یه روانپزشکی چیزی نشون بدم فک کنم احتیاج به بستری داره!  
بهار دم گوشم گفت:

بهار- وا!چرا اینجوری کرد؟

من- نمیدونم!

بهار- پسره دیوونست بخدا

سری به معنی تایید تکون دادم

سعیدرو به من کردو گفت

سعید- خب ستاره خانوم مادیگه رفع زحمت میکنیم

من- باشه خدافظ

بهار- زودتر رفع زحمت میکردید!

سپهر نگاهی به بهار انداختوگفت

سپهر- شماچقد زبونتون درازه!

بهار- به توجه؟مگه من ازت نظر خواستم؟

پخی زدم زیرخنده سپهرم خندش گرفته بود داشت خودشو کنترل میکرد که نخنده توی چهره ی سپهر یه چیز  
آشنا بود وای خدای من!من این چهره رو کجا دیدم چرااینقد برام آشنائه؟  
بعداز چنددقیقه منوبهار هم از کافی شاپ بیرون زدیم بهار باحالت عصبی که نشون میداد بخاطر حرف سپهره  
گفت

بهار! ای پسر ی پرو زل زده تو چشم بهم می‌گه زیون دراز! آی پدری ازت دریارم که مرغای آسمون به حالت  
روضه خونی راه بندازنو زار بزنی

من - بهار اینقد حرص نخور موهات سفید میشه ها!

بهار - ببند اصلا حوصله ندارم

من - چشم چشم بابا پاچمو ول کن!

بهار چشم غره ای بهم رفت که حساب کار او مد دستم... باهم وارد دانشگاه شدیم بابهار درحال حرف زدن بودیم  
که یهو یکی پرید جلو رومون گفت:

- پخخخخ

زهره ترک شدم دستمو گذاشتم روسینمو همونطور که نفس نفس می‌زدم گفتم

من - پسر ی دیوونه

پسر درحالی که می‌خندید گفت

- خانوم خوشگله ترسیدی؟

بهار باصدایی که سعی داشت کنترلش کنه که زیاد بلند نشه گفت

بهار - نخیر راتو (راحتو) بکش برو هری!

پسر اون ابروهای نازکشو که معلوم بود برداشته داد بالا یه قدم به بهار نزدیک شدو صورتشو برد جلو صورت  
بهارو گفت

- اکسکیوزمی مادام! ولی به توجه!؟

بهار - به منچه؟! هه منظورت چیه که به منچه؟ هان؟ مردتی که پیشور

پسر دوباره به بهار نزدیک شدو این بار چشم توچشم بهار درحالی که منو با انگشتش نشون میداد گفت

- مگه تو بزبون این هلوئی؟

دیگه کاسه ی صبرم لبریز شده بود باحالت تهاجمی بهش نزدیک شدمو گفتم

من - آره این بزبون منه خب که چی؟

پسر که انگار از نوع رفتارم تعجب کرده بود گفت

- چیه هلو؟ رم کردی؟ ولی خب نترس من استاد رام کردن دخترای سرکشی م‌م تو هستم

وبعد یه چشمک نثارم کرد

بهار رفت جلوو یدونه باکیف زد تو سر پسره، پسره هم قاطی کرده بودو به طرف بهار یورش برد که یه صدای با حالت داد گفت

-اشکان مهدوی داری چه غلطی میکنی؟

پسره که حالا فهمیده بودم اسمش اشکانه باچهره ی متعجب اما با صدای تقریبا بلندگفت

-سپهر تو دخالت نکن

برگشتم پشتمو دیدم فهمیدم ا این همون سپهر مهرجویان خودمونه

بهار روبه سپهر گفت

بهار-این الاغ اومده مزاحم ما شده

سپهر نگاهی به اشکان کردو گفت

سپهر- آره اشکان؟

اشکان- خب آره خب که چی؟(منو نشون دادوا دامه داد) از این هلو خوشم اومده (بعد بهارو نشون دادوگفت

(از این حوری هم بدم نمیاد فقط زبونش درازه که کوتاهش میکنم

سپهر- تو غلط کردی

اشکان- هوووو! سپهر مواظب حرف زدنت باش! تو چه کاره ی این دوتا حوری هستی؟

سپهر منو نشون دادوگفت:

سپهر- این حوری خواهرمه (بهارو نشون دادوا دامه داد) اون یکی حوری هم نامزدمه خب حرفی مونده که نزده

باشم؟

اشکان که دیدی تیرش به سنگ خورده رو به سپهر کردو بایه صدای تحلیل رفته گفت

اشکان مهدوی- ببخشید

بعداز گفتن اون حرف راهشو گرفتورفت

بهار- آقای مهرجویان واقعا ازتون ممنونم

سپهر- ا پس شما از این لفظا هم بلدی استفاده کنی؟ زبون دراز تو موش خورده؟

بهار زبونشو نشون دادو گفت

بهار-نخیر موش نخورده سر جاشه دیدی که؟! ستاره بیا بریم

باعجله به طرف کلاس به راه افتادیمو دعا دعا میکردیم که استاد نرفته باشه سر کلاس....

خدا روشکر که استاد هنوز نیومده بود بعد کلاس بابهار خدا حافظی کردم و رفتم توی خیابون منتظر یه تاکسی شدم اما اصلا از اونجا تاکسی رد نمیشد که نمیشد! حالا بیينا اگه یه روز ما تاکسی نخوايم اینجا اينقد تاکسی میاد که نگوونپرس اما حالا... اه لعنت به این شانس!

توی همین افکار بودم که یه زانتیا جلو پام زد رو ترمز رفتم عقب اونم اومد عقب رفتم جلو اونم اومد جلو دیگه کلافه شدم دهنمو باز کردم که یه فش آبدار به راننده بدم که دیدم! اینکه همون سعید مقدم خودمونه!

سعید - سوارشید میرسونیمتون

من - نه ممنون مزاحم نمیشم

سعید - مزاحمت نداره که! هم مسیریم

من - آخه

سعید - این موقع روز تاکسی پیدا نمیشه به نفعتونه سوار بشید

یکم فک کردم دیدم داره راست میگه از این حرفا گذشته خودش اصرار کرد سوار شم میخواست لال بشه تعارف نکنه! والا! تعارف اومد نیومد داره! اگه دروغ میگم بگید دروغ میگم! باکمال آرامش در عقبو باز کردم سوار شدم... مسعود که درحال رانندگی بود گفت

مسعود - میزاشتی یه ساعت دیگه سوار میشدی

من - خب باید سبک سنگین میکردم بینم سوار بشم یانه

مسعود - مگه مامیخواستیم بدزدیمتون یا بیریمتون خونه خا... ی که اینجوری میگی؟

من - از تو هیچی بعید نیست

اینو گفتم بعد براش زبون درازی کردم که از تو آینه ی جلوی ماشین دید

سعید - مسعود بس کن!

و بعد ادامه داد

سعید - خانوم شایسته با پدرتون هماهنگ کردم ایشون اجازه دادن که عصر بریم بیرون

من - اوه بله! ساعت چند؟

مسعود - هر زمان که تو بخوای

من - مگه شما هم میاید؟

مسعود - آره

سعید-خب چه زمانی راحت ترید خانوم شایسته؟

من-چهارو نیم خوبه؟

مسعود-عالیه

چشم غره ای بهش رفتم که اونم از توی آینه واسم یه چشمک دخترکش زد

سعید-پس ماچهارونیم میایم سرکوچه ی شما

من- نه سرکوچه نه مردم فکر بدمیکنن

سعید- مردم بیجامیکنن میخوام با نامزدم برم بیرون

من-خب باشه همون چهارو نیم سرکوچه باشید

آقای مقدم لطفا سرهمین کوچه نگهدارید...بعدازایست کامل ماشین از سعیدومسعودخداحافظی کردموازشین

پیاده شدمو به طرف خونه به راه افتادم

کلیدوانداختم توی درو در حیاطو باز کردم مسافت حیاط تا خونه رو طی کردمو کفشامو درآوردمو وارد خونه شدم

من-سلام برخواهر گل خودم،خواهری کجایی؟ستایش ازتوی آشپزخونه بیرون اومدوگفت

ستایش-سلام خسته نباشی،مهمون داریم

باتعجب به ستایش نگاه کردمو گفتم

من-مهمون؟

ستایش-آره شیربرنجو خواهرش اینجا هستند

من-اووووووق! اونا اینجاچکار میکنن؟

ستایش- به قول خودشون اومدن به ماسریزنن البته منوتوکه میدونیم ایناهمش بهنوست اومدن فضولی کنن

بینن ماداریم چکارا میکنیم که اگه کار خلافی میکردیم برن سریع به بابا بگنو خودشونوشیرین کنن

من- آره جون عمشون!غلط کردن...من نمیدونم اینا چرااینقد توکارای مداخلت میکنن

رفتم توی پذیرایی

من-سلام خوش اومدین

حنانه-سلام دختر عموی بی معرفتم!خوبی؟

من-مرسی حنانه جون بامعرفت

آرشام-سلام ستاره

من - سلام آرشام خوبی؟

آرشام - ممنون تو خوبی؟

من - آره خوبم.... ببخشید من برم لباسامو عوض کنم بیام

رفتم توی اتاقم منتومو دراوردم بخاطر اینکه شیربرنج یا همون پسرعموم آرشام خیلی هیزه مجبور شدم تاپ

آلبالویمو بایه تونیک که قدش تارون پام بود عوض کنم شالمو سرکردمو وارد پذیرایی شدمو روی مبل روبه

روی آرشامو خواهرش حنا نه نشستم.... ستایش شربت آوردو تعارف کردو بعد کنار من روی مبل نشست

حنا نه - پایه اید عصر بریم بگردیم؟

آرشام - آره فکر خوبیه؟ (به منو ستایش نگاه کرد و ادامه داد) نظر شماها چیه؟

ستایش - منکه حرفی ندارم، باشه

من - اما ببخشید امروز نمیشه منو ستایش قرار داریم

بعدرو کردم به ستایشو گفتم

من - مقدم واسه عصر میاد دنبالمون، قراره بریم بیرون

ستایش از حرفم تعجب کرده بود و اسه همین بهم گفت

ستایش - تو مطمئنی؟

من - آره بابا امروز بامقدم اومدم توی راه که بودیم بهم گفت که میاد دنبالمون که بریم بیرون

حنا نه چشاشو ریز کرد و بایه لحنی که معلوم بود داره از فضولی میمیره گفت

حنا نه - مقدم کیه؟

من - یکی از هم دانشگاهی های منو ستایشه

آرشام - خب منو حنا نه هم میایم که همگی باهم باشیم

ستایش - نه آخه آرشام اینجوری که همیشه تومیخوای بیای بین اون همه دختر چیکار؟

حنا نه - خب من میام باهاتون

من - ببخشید حنا نه جون ولی مقدم از مهمون ناخونده خوش نمیدا!

حنا نه که معلوم بود تیرش به سنگ خورده و به خاطر همین عصبانیه بایه لحنی که توش عصبانیت موج میزد

گفت

حنا نه - خب باشه، ستاره جون مادیگه رفع زحمت میکنیم، خدا فظ

منم که بدتر از اون عصبانی بودم که چرا اینقد سعی داره توی کارای من دخالت کنه بدون هیچ تعارفی گفتم  
من - خدافظا

آرشام - بای

ستایش - خدانگهدار

بعد از اینکه در توسط خانه بایه صدای خیلی وحشتناکی بسته شد نشستیم روی مبلو که نفس آسوده کشیدم  
ستایش اومد کارمو گفت

ستایش - ماجرای این مقدمو خیلی خوب اومدی! خودمم کم کم داشت باورم میشد که امروز قرار داریم  
من - دروغ نبود! جدی گفتم

ستایش - یعنی چی؟

من - امروز سعید زنگ زد به بابا ازش اجازه گرفت واسه آشنایی بیشتر باهم عصر بریم بیرون بگردیم  
ستایش - خب بابا چی گفت؟

من - خیلی خنگی! خب معلومه بابا هم گفت باشه

ستایش - آخ جون!

من سری از تاسف تکون دادمو گفتم

من - نوچ نوچ نوچ! دخترا هم دخترای قدیم اسم....

ستایش نداشت حرفمو کامل کنم همونطور که به طرفم خیز برمیداشت گفت

ستایش - میکشمتنتت

من درحالی که میخندیدمو فرار میکردم گفتم

من - آبجی غلط کردم، رحم کن

ستایش تا این حرفمو شنید سر جاش وایسادو گفت

ستایش - خب زودتر میگفتی غلط کردم، بیا بریم ناهار بخوریم

رفتم توی آشپزخونه و دیدم به به خواهر چکارا که کرده!

من - آبجی دستت درد نکنه

ستایش - خواهش میکنم نوش جان



بعد از خوردن غذا ستایش رفت که آماده بشه منم مشغول ظرف شستن شدم (اصولا چون بنده خواهر بزرگ ستایش محسوب میشم مجبورم جای اونم ظرفارو بشورم چون میاد با حرفاش خرم میکنه! منم که دل رحم سریع خر میشم، البته به تناسب شهادوستای گلم) بعد از اون هم رفتم که لباسمو بپوشم مشغول بستن دکمه های مانتوم بودم که صفحه موبایلم روشنو خاموش شد یعنی اس واسم اومد اس ام اسو بازش کردم دوباره از همون ناشناس بود:

اتل متل ستاره گلم دوسم نداره نه اس میده نه یک زنگ دلم براش شده تنگ  
آخه این کی میتونه باشه؟ این کیه که شماره ی این خطمو داره؟ اون کیه که اسمو هم میدونه؟  
ستایش - ستاره بیا دیگه... کجایی تو؟  
من - الان میام

سریع بقیه ی دکمه های مانتومو بستم و شالمم سر کردم و رفتمو کفشای پاشنه بلندمو پام کردم خدارو شکر قبل از پوشیدن مانتوم آرایش کرده بودم و گرنه الان بدبخت بودم! از خونه بیرون اومدیم یه ۲۰۶ آلبالویی سرکوجه دیدیم جلوتر که رفتیم مسعود از ماشین پیاده شد و گفت  
مسعود - سلام بفرمایید سوارشید

سلام کردیم و توی ماشین نشستیم، مسعود در حال رانندگی بود ولی هراز چندگاهی از توی آینه ی جلوی ماشین بهم نگاه میکرد سعید و ستایش هم مشغول صحبتو تبادل نظر باهم بودن (داشتن دلو قلوه میدادن و میگریفتن ولی چون منم مسعود اونجا بودیم یکم حیا کردنو کمتر کلمات عاطفی نثار هم میکردن)... از ماشین که پیاده شدیم رفتیمو مغازه های اطرافو گشتیم و منو ستایش چند رنگ لاکو کش مو و کلیپسو... خریدیم بعد از بستنی خوردن رفتیم به یه رستوران واسه صرف شام

سعید - خانوما چی میل دارید؟

ستایش - پیتزا مخلوط

سعید - شما چی ستاره خانوم؟

من - هات داگ

سعید - تو چی داداش؟

مسعود - منم هات داگ

سعید - منم که پیتزا میخورم

مشغول خوردن هات داگم بودم که حس کردم پهلوم داره سوراخ میشه برگشتم سمت ستایشو گفتم  
من-چیه؟

ستایش آروموبایه لحن نگرانی گفت

ستایش- آبجی گاومون ۲قلوزایید

من- خب به سلامتی

ستایش-اه مسخره!من دارم سکنه میزنم اونوقت تو توی این موقعیت خوشمزه بازی درمیزی؟

من- خب بگو چیشده؟

ستایش هی باادالطافاروچشم میخواست بهم بفهمونه کی اینجاست ولی من انگار توی اون لحظه خل شده بودم

سعید-چیزی میخواین ستایش خانوم؟

ستایش چشم غره ای بهم رفتوگفت

ستایش- نه آفاسعید

من-ستایش مٹ آدم بگو چی شده؟

ستایش-ببین انگشتمو نگاه کن ببین کی اینجاست

ردانگشت ستایشو گرفتمو دیدم وایای اون یارو اینجاست

داشتم دیوونه میشدم آخه اون اینجا چکار میکرد؟اونم به همراه اون دختره ی فضول(حانه)؟بایه صدای تقریبا

بلندی گفتم

من-ستایش این که شیربرنجه!ای!

مسعود-کجاشیربرنجه؟منظورتون چیه؟

من-هیچی فقط میشه سریعتر بریم؟

مسعود-خب صبر کن غذا تموم بشه

من-ای بابا آقای مقدم زودباشین

دیگه کار از کار گذشته بودآرشام مارو دیده بودو باقیافه ی عصبانیو گام های تندوبلندداشت به طرفمون میومد

منوستایش داشتیم جون میدادیم آخه اگه اون آرشام مزخرف مارو بااین دوتا داداش میدید واسمون شایع پراکنی

میکردکه ستارهوستایش دوس پسر دارن،شبا وقتی از نیمه شب میگذره میان باهاشون بیرون،میرن خونه خا...ی،

آدم میترسه ازاین دوتاخواهرو برادر(منظورم آرشاموحنانه هستش) باجیغ بلندی که زدم حتی خودمم ترسیدم!

من-مسعوو.....دا! بجنب

هم مسعودهم سعید حسابی هل کرده بودن سریع از جاشون بلندشدنوماهم قبل از اینکه آرشام بهمون برسه ازستوران خارج شدیم....به سرعت نورسوارماشین شدیموبه طرف خونه رفتیم،بعدازخداحافظی از پسرا واردخونه شدیم

من-ستایش بدو لباساتوعوض کن که الان شیربرنج میاددم در خونه!

ستایش- باشه

باستایش سریع لباسامونوعوض کردیم برقای خونه رو هم خاموش کردیمو خوابیدیم بعداز ۳۰ مین حس کردم درخونه داره کوبیده میشه وصدای آیفن پی درپی بلندمیشه! باهمون حالت خوابالویییم رفتمو دروباز کردم،دیدم به به آرشامه چشاش(چشماش) از زورعصبانیت قرمز شده بود تامنودیدچشاش<sup>۴</sup>تا شدوبایه لحن متعجبی گفت  
آرشام-ستاره خواب بودی؟

من خمیازه ای کشیدمودرحالی که چشامو میمالیدم گفتم

من-آره بگو چیشده این وقت شب؟

آرشام-شما بیرون نبودید؟

من-نه بابا مگه باید بیرون باشیم؟چیشده؟

آرشام-هیچی من دارم میرم خدافظ

من-وا!باشه خدافظ

دروکه بستم رفتم تواتاقمو کلی خندیدم به آرشام بدبخت که حتما حس کرده چشای عقاب مانندش اشتباهی دیده وقتی خوب خنده هامو کردم دوباره خوابیدم،صبح وقتی چشامو باز کردم ساعت ۱۱ بود ستایشم امروز کلاس داشت.....رفتم دستوصورتمو شستموبعداز خوردن یه صبحانه ی مقتصررفتم که غذا درست کنم، مشغول درست کردن سالاد بودم که ستایش باکلی سروصدا و صدایی که توش ذوق زده شدنش مشخص بود گفت

ستایش- ستاره ستاره ستاره

من-بله؟بله؟من اینجام توی آشپزخونه

ستایش بدوبدو اومد توی آشپزخونه و گفت

ستایش-اول سلام

من-دوم علیک،حرفتو بزن

ستایش-مسعود واسه تولدش دعوتمون کرده!

من-دروووو! خب؟ بنظرت چیکار کنیم؟

ستایش-خب بابا اینا که از مسافرت برگشتن میریم خرید دیگه

من-ایول، حالا جشنشون کی هست؟

ستایش-جمعه، بابا اینا هم که فردا یعنی ۴شنبه برمیگردن

من-خب خوبه! برو لباساتو عوض کن بیا باهم ناهار بخوریم...

بعداز ناهار ستایش رفت خوابید منم گوشیمو برداشتم که انگری برد بازی کنم....بعداز کلی بازیو کشتن اون

خوکای سبز رفتم توی واتس آپ...یه ضد حال بزرگ بهم خورد....میدونین چه ضد حالی؟اون مزاحمه همونی که

همش اس عاشقانه میده توی واتس آپ واسم پیام گذاشته بود!کاش حداقل میدونستم یارو پسره یا دختره!دیگه

خسته شدم ازاین همه موشو گربه بازی ای که درمیاره!خب عین آدم بیاد بگه اسمش چیه منو از کجا

میشناسه!خداییش فضولیم گل کرده!...توی واتس آپ نوشته بود:

نمیدانم چرا چشمانم گاهی بی اختیار خیس میشوند میگووند حساسیت فصلیست آری من به فصل فصل این دنیا

بدون تو حساسم

من-شما؟

مزاحم-یه عاشق خسته دل

من-این عاشق خسته دل از کجا شماره ی منو داره؟

مزاحم-خودت دادی

من-نمیشناسمت بای

مزاحم-من تورا هنوز مثل تمام شدن مشق شبم دوست دارم

جوابی ندادم دوباره پیام داد

مزاحم-ستاره میدونی دلم واسه لجبازیات تنگ شده؟

من-تو اسممو از کجامیدونی؟

مزاحم-خودت بهم گفتی

من-خب اسم شماچیه؟

مزاحم-به زودی میفهمی،ستاره؟

من-بله؟

مزاحم-منتظر من باش

من-چی؟ منظور؟

مزاحم-فقط منتظر من باش همین

من-متوجه ی حرفاتون نمیشم

دیگه رسما به غلط کردن افتاده بودم هربرنامه ی چتی ای میرفتم اون یاروهم بود همش پیام میداد، اس میداد

دیگه عاصی شدم،این ناشناسه خیلی رو مُخمه! هوووووف

صدای تلفن خونه بلندشد رفتم برداشتم

من- سلام بفرمایید

بابا-سلام دخترگلم خوبی؟

من-سلام بابایی خوبم شماومامان خوبید؟

بابا-آره دخترم ماهم خوبیم میخواستم بگم اگه خونه رو منفجر کردین آثارشو جمع کنیدکه مامانتون بفهمه

پوستتونومیکنه

بعدازگفتن این حرف بابا زد زیرخنده بااین حرف بابا منم خندم گرفت وبعدبایه لحنی که ناراحتی (البته ناراحتی

ازنوع فیلمیش که الکی ادای ناراحت بودنودرمیاری)توش موج میزد گفتم

من-ا بابا داشتیم؟

بابا-ناراحت نشو وروجک من!پول بردارید باخواهرت برید خرید

من-خرید؟واسه چی؟

بابا-واسه تولد آرشام

من-آهان باشه چشم

باب-مامانت داره صدام میکنه من دیگه برم

صدای مامانوازاونور خط میشنیدم که میگفت

مامان-سپهر جان!سپهرم سپهر گلم مامان کجایی؟

من- باشه بابایی خدافض

بابا-خدافض

این سپهر کی بود که مامان داشت صدایش میزد؟ وا؟ مامان منم اسم بابامو قاطی کرده ها! اسم بابام محسنه نه سپهر! ای بابا من اینقد فکرو خیال کردم آخر دیوونه شدم حتما اشتباه شنیدم یا شاید صدای مامان نبوده صدای تلویزیون بوده!

بی کارو بی عار نشسته بودم جلوی تلویزیونو الکی این کانال اون کانال میکردم، نشد یه دفعه که من حوصله سررفته بشینم پای این تلویزیونو این تلویزیون یه چیز خوب نشون بده حالا اگه وقت امتحانات باشه تاشبکه ۴ این تلویزیونم بهترین برنامه هارو پخش میکنه... اه چقد من بدشانسم!

ستایش بایه صدای خوابالویی گفت

ستایش - وای ستاره سرگیجه گرفتم بزار یه کانال باشه بینم داره چی زر میزنه دیگه  
باشنیدن صدای ستایش اونم از پشت خودم ۲ متر پریدم، باصدایی که ترس توش موج میزد گفتم  
من - تو کی بیدار شدی؟

ستایش - همین الان

من - خب برو دستو صورتتو بشور

رفتم و دو تا چایی ریختم وقتی برگشتم ستایش روی مبل نشسته بود سینی چایی رو روی میز گذاشتمو چایی  
ستایشو دادم دستش خودم مشغول خوردن چاییم شدم، یکم از چاییم رو که خوردم گفتم  
من - بابا زنگ زد گفت بریم خرید

ستایش - خرید جاهاز؟! باباهم چقد هوله ها! حالا کو تامن بخوام ازدواج کنم هنوز سعید نیومده رسماً خواستگاری  
من - نخیر بابا هول نیست توهولی که فکر کردی خرید جاهازو میگم، باید بریم خرید لباس واسه تولد آرشام تازه  
باید واسه شیربرنج عزیزمون هم کادو تولد بگیریم  
ستایش - اوکی خب زودتر میگفتی، میمر آماده بم  
من - باشه

باستایش آماده شدیمو رفتیم خرید

ستایش که کد دامن گرفت که دامنش تاروی زانوش بودو رنگش مشکی بود و کتش تا آرنج بودو رنگش قرمز  
بود البته پارچه از نوع ستن بود(فک کنم اسم پارچشو درست نوشتم اگه اشتباه نوشتم دوستای گلم لطفا  
منوبخشید) منم یه سارافن جین که خیلی تنگ بودو قدش تابالای زانوم بودو خریدم بعداز خریدن یه کادوی

مناسب برای آقای شیربرنج خسته و کوفته به سمت خونه راه افتادیم سرکوچه بودیم که آرشام باقیافه ی عصبی  
ازماشینش پیاده شدواومد سمتمونوگفت

آشام-کجابودین؟

من-خرید

آرشام وسایلارو ازدست منوستایش گرفت درخونه رو بازکردیمووارد شدیم ستایش همونجا روی مبلا خوابش  
بردآرشام وسایلارو گوشه ی پذیرایی گذاشتوگفت

آرشام-ستاره کدوم گوری بودی؟

من- حرف دهنتمو بفهم،بیا بریم اتاق مگه نمیینی ستایش خوابه؟واسه چی صداتو بلند میکنی؟  
رفتم توی اتاقم آرشام هم پشتم اومدو درو بست ودوباره سوالشو تکرار کرد

آرشام-ستاره کجابودین؟

من- ای بابا آرشام خرید بودیم مگه خریدامونو ندیدی؟

آرشام-از کی تاحالا تا ساعت ۹شب دوتا دختر تنهامیرن خرید؟

من-از خیلی وقت پیش

آرشام-زبون دراوردی!

من- زبون داشتم

آرشام-خفه میشی یاخفت کنم؟

من- هه غلط میکنی دست رومن بلند کنی اصلا توبه چه حقی میخوای همچین غلطی بکنی؟

آرشام- به این حق که من شوهرتم!

من-چی؟!هه شتر درخواب بیند پنبه دانه

آرشام- بامن درست حرف بزن

من-مثلا اگه درست حرف نزنم چی میشه؟

آرشام-اونوقت جور دیگه حالت میکنم

من- توغلط میکنی

آرشام- مواظب حرف زدنت باش ستاره ناسلامتی قراره شوهرت بشم

من-آرزو بر جوانان عیب نیست

آرشام- مال خودمی

من- عمرا حتی فکرشم نکن

آرشام- ستاره خواستگار داری؟

من- آره حدودایه ۴تایی میشن(آره جون عمم)

آرشام- عمرا بزارم مال یکی دیگه بشی

من- توهیچ کاره ای

آرشام- مال بد بیخ ریش صاحبشه

من- هه! حالا خوبه خودت میگی مال بد! من بد نیستم عالیم

آرشام- از خود متشکر

من- برو بیرون

آرشام- ببین زنم میشی اونوقت تلافی این روزارو سرت درمیارما

من باصدایی که بیشتر شبیه زجه بود داد زد

من- گمشو بیرون

آرشام به طرفم خیز برداشت که یهو گوشیش زنگ زد

تلفنشو جواب دادو بعد بایه خدافظی کوتاه ازخونه خارج شد...پسره ی پروو فکر کرده

کیه؟نمه؟بابامه؟نامزدمه؟دوس پسرمه؟اون هیچی نیست...الکی میاد منوتهدید میکنه!

۲سال پیش

عمومحمد- خب عموجان نظرت درمورد آرشام چیه؟

من- آرشام یه پسرعموی خوبه برای منوهمیشه توی درسام کمکم میکنه

زنعمو فرناز- خب عزیزم اینابه کنار بنظرت آرشام میتونه دخترئو خوشبخت کنه؟

برگشتم به خنامه که داشت باهیجان نگام میکرد نگاه کردم بعدچشمم خورد به پدرم مادرم که نگاهشون به لب

هام بودوستایشکه داشت باگنگی نگام میکرد توی نگاهش چیزی بود که درکش نمیکردم شاید نگرانی بود

شایدیم یه چیز دیگه

من- خب معلومه که میتونه

به آرشام نگاه کردم که بهم زل زده بودو یه لبخند محوی به چهره داشت ناخودآگاه بهش لبخندزدم



عمو- پس قبول میکنی؟

من-عمو جونم منظور تون چیه؟

مامان-دخترم امشب...

نذاشتم مامان حرفشو تموم کنه

من- بخدا امشب حالم خوبه ولی شماها یکم گنگ حرف میزنید،میشه واضح بگید موضوع چیه؟

مامان سکوت کرد بابا تک سرفه ای کرد به لبای بابا چشم دوختم بالاخره بابا به حرف او مدوگفت

بابا-امشب خواستگاریته

ناخودآگاه زدم زیرخنده و گفتم

من-شوخی بامزه ای بود!

زنعمو فرناز-ستاره جان با آرشام من ازدواج میکنی؟

زنعمو روبا گنگی نگاه کردم انگار قضیه جدی بودوباباشوخی نکرده بود!

عمو-عروس عمو محمدمدت میشی؟

من- نه

عمو-نه؟

زنعمو-چی؟

من-نه،سنم کمه

عمو-خب صبر میکنیم سنت بیشتر بشه مافقط اومدیم جواب بگیریم که اگه انشاالله مثبت بود بعدازتموم شدن

دیبرستان تو،آرشامو تو باهم ازدواج کنید

زنعمو فرناز-خب ستاره جان نظرت چیه؟قبول میکنی؟میخوای باآرشام برید صحبت کنید؟

من-نه،بازم جوابم منفیه آرشام جای برادرمنه

عمو تاخواست حرفی بزنه گفتم

من-لطفاًدیگه دراین مورد صحبت نکنید،من زن آرشام نمیشم اون داداشمه حالا هم ببخشید من خیلی خسته ام

باید برم بخوابم شب خوش.

بایادآوری خاطرات ۲ سال پیش سردرد شدیدی گرفتم چشمامو بستمو خوابیدم تا شاید سردردم خوب بشه...

صبح باصدای اس ام اس گوشیم از خواب پریدم:

سلام، واسه تولد مقدم دعوتی؟

یه خمیازه ی طولانی کشیدم یکم چشمامو مالیدم به شماره کسی که این پیامکوفرستاده نگاه کردم... اِ اینکه بهاره جواب دادم:

سلام آره

بهار-رفتی خرید؟

من-نه هنوز

بهار-من میخوام برم خرید میای؟

من- نه قربونت بشم بعداباخواهرم میرم خرید

بهار- اوکی، بای

من- بای

رفتم دستوصورتمو شستم ستایش هنوز خواب بود رفتم صبحانه رو آماده کردم مشغول صبحانه خوردن بودم که

ستایش باصورت خیس که معلوم بود تازه شستشون وارد آشپزخونه شد

ستایش-سلام، به به میبینم که داری تک خوری میکنی!

من-سلام، خب دلم نیومد از خواب بیدارت کن، بشین برات چایی بریزم

ستایش پشت میز نشستم براش چایی ریختم وجلوش گذاشتم

ستایش-مرسی

من-خواهش میکنم

مشغول خوردن چایی بودم که صدای آیفن بلند شد رفتم دیدم ای بابا اینکه شیربرنجه دوباره اول صبحی اومده

اعصابمونو خرد کنه! دروباز کردم و آرشام اومد توی خونه و گفت

آرشام-ستاره ستایش لباساتونو جمع کنید همراه من بیاید

من-علیک سلام، کجا؟

آرشام- خونه ی من

من-برو بابا! هیچکس باتونمیا!

آرشام-پارو دُم من نزار!!

من-ماشالله دُم تو اونقد درازه هر جا پامیزاری یه ذرش هست

آرشام-ستاره ببند

من-هوووو! مواظب حرف زدنت باشا!

آرشام به طرفم خیز برداشتو باچشمایی که از زور عصبانیت قرمز شده بود گفت

آرشام-یه بار دیگه فقط یه بار دیگه حرف اضافه بزنی من میدونموتو، مفهوم بود؟

چیزی نگفتمو فقط یه پوزخند بهش زدم

آرشام-حالا مَث بچه های خوب برو لباساتو جمع کن بیا بریم

من-مانمیایم خودت تنهاترو

آرشام-همه باهم از این خراب شده میریم بیرون

ستایش که تا اون موقع مشغول خوردن صبحانه بود از آشپزخونه اومد بیرونو گفت

ستایش-آرشام آروم باش

آرشام نفس صداداری کشید صدایش رو کرد به طرف آرشامو گفت

ستایش-چیشده؟ چرا باید بیایم خونه ی تو؟

آرشام-ستایش نمیدونی یا خودت وزدی به خنگی؟

ستایش-نه نمیدونم بگو

آرشام-شمادوتا رو باید یکی باشه کنترل کنه تا تا ساعت ۹ شب نرید ول گردی توی خیابونای تهران! همراه من

میاید تا من مواظبتون باشم

ستایش-داری اشتباه میکنی ما....

آرشام نداشت ستایش حرفشو تموم کنه، پرید وسط حرفشو گفت

آرشام-آره اشتباه کردم که از وقتی عموو ز نعمو رفتن شیراز نیومدم دنبالتون بیرمتون خوننه ی خودم تا ازتون

نگهداری کنم

من-بین آرشام خان کارای منو ستایش به تو مربوط نیست تونه سرپیازی و نه ته پیاز حالا هم لطف کن برو

بیرون

آرشام به طرف هجوم آوردو یکی توی دهنم زد که باعث شد از دهنم خون بیاد بعد با صدایی که گوشو گر میکرد

گفت

آرشام-توزن منی و من حق دارم توی کارات دخالت کنم،فهمیدی یانه؟ این تودهنی رو هم بهت زدم که بهت یادآوری کنم من شوهرتم

من- هه دلت خوشه ها!من اصلا زن تو نمیشم،همون دوسال پیش جوابتو دادم منتها فک کنم مشکل شنوایی داری متوجه ی حرفای من نشدی!

آرشام باحرص گفت

آرشام-ستالااااره!

فقط نگاش (نگاهش)کردموچیزی نگفتم ستایش که انگار ازدعوای دوباره ی منوآرشام میترسید روکرد به آرشاموگفت

ستایش-خواهش میکنم برو

آرشام-ستایش تو، هم؟

ستایش- الان اصلا زمان خوبی واسه دعوانیست لطفا برو

آرشام- نمیرم یاشماهاهمراه من میاید یامنم همینجا میمونم

من-اینقد اینجاوایساتازیرپاهات یونجه سبز بشه ماجایی باتو نمایم

آرشام-دلت هوس یه تو دهنی دیگه کرده آره؟

من-به احترام عمو بهت چیزی نمیگما وگرنه میدونی دهنمو بازکنم چی میشه

آرشام- نه بابا باز کن ببینم

تاخواستم چیزی بگم ستایش بلند داد زد

ستایش- بس کنید!اه شورشو دراوردید،ستاره بیا بریخ تو اتاق آرشام توهم یا برو یابمون

بعدشم دستمو کشیدو برد توی اتاقم و خودشم رفت توی اتاق خودش....وقتی تنها شدم وقت پیداکردم که به مسائل فکر کنم....ازآرشام خیلی خیلی عصبانی بودم چون اون میدونه من بدم میاد موضوع خواستگاریو به زبون بیاره میدونه من بدم میاد منو زن خودش بدونه اما بازم اینکارارو میکنه ....ای خاک برسرش ...اه اه اول صبحی اومد روزمو خراب کرد

ستایش اومد توی اتاقمو درو بست...موبایلمو برداشتمو به عمو زنگ زدم بعد۳تابوق عمو برداشتو صدای مردونش توی گوشی پیچید:

عمو-سلام ستاره ی عمو خوبی؟

منم از فرصت استفاده کردم زدم زیر گریه

عمو-چیزی شده

درحالی که گریه میکردم گفتم

من-عمو میخواستی چی بشه؟

و دوباره زدم زیر گریه! عمو که حسابی ترسیده بود گفت

عمو-بگو چیشده؟ دختر جون به لبم کردی!

من-عمو از دهنم داره خون میاد

عمو-چی؟ چیشده؟

من-عمو دست رو دلم نزار که خونه!

عمو-ستاره چیشده عمو جان؟ کسی اذیت کرده؟ تصادف کردی؟ اتفاقی افتاده؟

من-عمو گل پسرتون اومده خونه ی ما سر من داد میزنه میزنه توی دهنم

عمو-چی؟ آرشام؟

من-بله عمو، بیاین گل پسرتونو تحویل بگیرین! شما اینجوری آرشامو تربیت کردین؟ که بیاد اول صبحی خونه

ی ما سر من داد بکشه هی بگه ز نمی؟ بهش میگم برو از خونه بیرون میاد میزنه توی دهنم

و حسابی پشت گوش زار زدمو گریه کردم

عمو-الان میام اونجا تونا راحت نباش

من-زودتر بیاین منو از دست گل پسرتون نجات بدین، خدا فضا

عمو-باشه، خدا فضا

رو کردم به ستایشو گفتم

من-خب نقشه ی شمارهی ۱ انجام شد حالا میریم سراغ نقشه ی شماره ی ۲....

من-اون غلط کرده بی جا کرده

ستایش-آروم باش

من-چجوری آروم باشم؟

در اتاقو باز کردم رفتم پش آرشام که توی پذیرایی بود

من-گمشو بیرون

آرشام-چی؟

من-نشنیدی؟میگم برو بیرون

صدای آیفن خونه بلندشدولی منوآرشام توجهی نکردیم

آرشام-اگه نرم؟

من- توغلط میکنی نری

آرشام حسابی عصبی شده بود دستشو آورد بالا که منوبزنه وگفت

آرشام- میرنمتا... از جلو چشم گم شو

من- هه مال این حرفا نیستی!ریز میبینمت

گوشم سوت کشید...آرشام منو زد...زد توی گوشم...نقشه ی ۲هم اجراشد...درخونه به شدت بازشدوعمو اومد

توی خونه...عمو وقتی منو دید که روی زمین افتادمو گوشه ی لبم هم زخمه ودستم روی صورتمه و درحال گریه

کردنمدادزد

عمو-آرشام تو چه غلطی کردی؟

آرشام که فکر نمیکرد باباش بیاد اینجا باصدایی که توش تعجب موج میزد گفت

آرشام-بابا شما اینجا چکار میکنید؟

عمو یکی محکم زد توی صورت آرشام که دلم خنک شدو گفت

عمو-به چه حقی دست رو ستاره بلند کردی؟

آرشام که تو شک کار عمو بود گفت

آرشام- آخه بابا....

عمو-خفه شو برو بیرون

وعموهم رفت که با ستایش حرف بزنه چون حواس عمو بهم نبود برای آرشام شکلک دراوردم آراشمم کم

نیاوردو بهم گفت

آرشام- عوضی

همون موقع عمو به سمت ما برگشتو متوجه شد آرشام بهم چی گفته

عمو-تو که هنوز اینجا وایسادی!آرشام مگه بهت نگفتم برو بیرون؟

آرشام- بله بابا

بعد از رفتن آرشام در حالی که اشک تمساح میریختم عمو به سمتم اومد و کمکم کرد که از رو زمین بلند بشم  
عمو- من شرمنده ام عمو جان

من- شما چرا شرمنده ای؟ آخه شما که اشتباهی نکردید اشتباه از آرشامه

عمو- اگه من درست تربیتش کرده بودم الان دست روتو بلند نمیکرد... منوببخش

من- عمو خواهش میکنم فقط لطفا به آشام بگید حرف ازدواج منو با خودشو دیگه نزنه این حرف باعث آزار من

میشه بهش بفهمونید که من قصد ازدواج باهاشو ندارم

عمو- مطمئن باش دیگه این اتفاق تکرار نمیشه... بازم شرمنده ام

اشکامو پاک کردم و سری تکون دادم

عمو- من دیگه میرم مواظب خودتون باشید خدا حفظ

من- خدا حفظ

ستایش- کجا عمو؟ یکم بیشتر بمونید

عمو- نه ستایش جان باید زودتر برم به حساب آرشام برسم خدا حفظ عزیزم مواظب خواهرتم باش حالش بده

ستایش- چشم خدا حفظ به زعمو هم سلام برسونید

صدای بسته شدن دربهم فهموند که عمورفته

من- ستایش نقشمو خوب بازی کردم؟

ستایش- بابا ایول! خیلی مارمولکی!

من- خواهش میشود! استادم شما بودی دیگه! بایدم نقشمو خوب بازی کنم

ستایش- آره جون عمت من کی اشک تمساح ریختم آخه؟

من- هیچوقت خخنخ واسه همین میگم استادم تویی چون به موقع اشک واقعی میریزی که دل هر آدم

سنگدلیو به رحم میاره

ستایش هم لبخندی زد

من- بپرناهار درست کن که گرسنه

ستایش- بیخیال بابا بریم پیتزافروشی

من- خب چه کاریه؟ زنگ میزنیم پیتزاییارن دیگه

ستایش- نه، بلندشو تنبل خان بدو برو لباس بپوش

من-باشه باشه

سریع رفتم توی اتاقم یه مانتوی خردلی که سرآستیناش ترمه دوزی شده بودو قدش تا رون پام بود به همراه یه شال زردو شلوارجین مشکی پام کردم یکمم آرایش کردم یه رژصورتی کمرنگ هم زدم دستبند مشکی اسپرتمو به همراه کیف دستی مشکیمو برداشتموازاتاقم خارج شدم جلوی درخونه کفشای مشکی اسپرتموپام کردم منتظر ستایش شدم وقتی ستایش اومد آنالیزش کردم شال آبی نفتی مانتوی آبی آسمانی و شلوار جین یخی پاش بود کفشای پاشنه ۵ سانتی سرمه ایشوپاش کردوباهم ازخونه خارج شدیم

ستایش- هوا چقد خوبه!

من-آره واقعا هوای خوبیه!

ستایش- حیف نبود میخواستی توی خونه بشینیو ازاین هوای خوب استفاده نکنی؟! ببین چه هوای خوبیه!

من-آره واقعا حیف بود راستی کدوم پیتزا فروشی میریم؟

ستایش- جای همیشگی

من-الان شلوغه ها!

ستایش- نه بابا فکر نکنم

راهی پیتزا فروشی شدیم بادیدن اون منظره فکم افتاد رو زمین مردم تاسرکوچه صف کشیده بودن

ستایش- وای خداااای من!

من-ببین بهت که گفتم شلوغه! حالا باورت شد؟

ستایش- ای بابا حالا چکار کنیم؟

من- نمیدونم

صدایی از پشت سرمون مارو وادار کرد که پشتمونو نگاه کنیم

پسره- خانوما

ستایش- اِ آقاسعید شمایی؟

سعید-سلام خانوما اینجا چکار میکنید؟

من-این خانوم(به ستایش اشاره کردم)گیرداد بریم پیتزا بخوریم اومدیم اینجا که دیدیم خیلی شلوغه فک کنم

باید بیخیال پیتزا خوردن بشیم

سعید-نگران نباشید نمیخواه بیخیال پیتزا خوردن بشیدحالا بفرمایید برید سوار ماشین من بشید



من-وا؟

ستایش-نه مزاحمتون نمیشیم

خخخخ قیافه ی ستایش وقتی با سعید حرف میزنه خیلی خنده درا میشه لپاش قرمز میشه یهویی صداس نازک تر از همیشه میشه صداس آهسته تر میشه تازه جای تعجب داره که ستایش خیلی باادب میشه وقتی باسعید حرف میزنه....وای امیرو که دیگه نگو سرشو میندازه پایین صداسو مردونه تر میکنه اصلا به ستایش نگاه نمیکنه میخواد نگاه بکنه هم زیرچشمی نگاه میکنه

سعید-این چه حرفیه! (باصدای آهسته تری ادامه داد) شما تاج سربنده ای

داشتم ریز ریز میخندیدم....این دوتا دلو قلوه دادنشونم خنده داره خب حداقل به همدیگه نگاه کنید بعد دلو قلوه بدین....اوه اوه اینجارو ستایش داشت سعیدو نگاه میکرد یهو سعیدم ستایشو نگاه کرد ستایش هول شد سریع سرشو انداخت پایینو مشغول بازی باناخناس شد....اوه تازه یادم رفت بگم لپای خواهرم از شرمندگی قرمز شد...خخخ...صدایی کنار گوشم بلندشد

-به چی میخندی؟ چیشده؟ این دوتا چرا اینجوری میکنن؟

من-وای پسر به دختره گفته تاج سرم اونوقت دارن از خجالت آب میشن انگار نه انگالر که قراره چندروز دیگه مزدوج بشن! وای خیلی خنده داره!

ودوباره زدم زیرخنده البته باصدایی آروم...! خاک بر سرم اصلا کی بود که این سوالو پرسیدو منم جوابشو دادم؟ برگشتم دیدم اوه اوه اینکه مسعوده...درحالی که پیتزاها توی دستش بود گفت

مسعود-بیا بریم سوار ماشین بشیم

من- مگه سوییچ دست شماست؟

مسعود- آره دیگه بیا

به همراه مسعود راه افتادم به طرف ماشین سعیدو ستایشم که توی این باغا نبودن بانگاه های عشقولانشون داشتن واسه هم دلو قلوه ردوبدل میکردن

مسعود-ستاره بیا اینجا؟

من-چایی نخورده پسر خاله شدیا! چیه؟ چکارم داری؟

مسعود-من دلم میخواد بهت بگم ستاره، بیا این سوییچواز توی جیب شلوارم بردار

من- مگه خودت دست نداری؟

مسعود-میبینی که پره، پیتزاهارو توی دستم نمیینی؟

بیچاره راست میگفت عتاپیتزا به همراه ۲ تانوشابه ی خانواده ی بزرگوسیب زمینیو سالادتوی دستش بود

من-کدوم جیبت؟

مسعود-سمت راستیه

دستمو کردم توی جیشو سوییچو برداشتمو درماشینو باز کردم، مسعود غذاهارو گذاشت صندلی عقب خودشم

سوارماشین شدودرجلورو برام باز کردو گفت

مسعود-بشین دیگه چرا هنوز سوارنشدی؟

من-آخه الان سعید میخواد بیاد اینجا بشینه!

مسعود- نه بابا...اون دوتا خودشون پیاده میان

من- تو از کجا میدونی؟ شاید بخوان باما بیان

مسعود- وای ستاره! اگه میخواستن بیان همراه ما تا اینجا میومدن

من- خب شاید حواسشون نبوده

مسعود-سعید حواسش بود خودش بهم اشاره کرد که ماباهم بریم که اون دوتا هم باهم بیان حالا هم سوار شو

ای سعید مارمولک پس بگو! مسعودوفرستاده که بیاد منوبیره که بتونه قشنگ دلو قلوه بدهو بگیره!چقد این

پسره مارمولکه ها(البته بلانسبت آقا پسرای گل)

سوارماشین شدمودرو محکم کوبیدم

مسعود-باماشینم درست برخورد کن!

من-هه باشه باشه

سعید یه آهنگ گذاشتو صداشو تا ته زیاد کرد

دوست داری بازم واسم ناز کنی نه؟

تو فکر کردی یه بچه پاستوریزم؟

تو به ما نمی خوری دافی جیگر

پس چی می گی دوست داری باشی پیشم؟

می خوام بخونم تا صدام باز بره بالا بیشتر  
ولی امشب شب جمعه حالا بیا پیشم  
ای سیگار لعنتی کام بده حالا واس من  
تا دختر حرفمو خیلی رک بگم حالا واست  
من وقت ندارم توی ۲۴ ساعت خرابم  
توی خیابون پس هوار کم  
بزن میترسم حرف درارن مردم واسمون  
می گی صدام خوفه باشه قبول  
بیا ماچت کنم تا که جاش شه کبود  
از این بحث دور نشیم و بچسبیم بهش  
همه بدونن اینو چه کسی نوشت  
ما مست و پاتیلیم با دست و پا می ریم  
تا از تو تا مریخ راه دست و پا کنیم  
تا بریم فضا راحت ۲۴ ساعت  
فکر من اینه که بگم چی دیدم که ندیدی تو؟  
یا که چیزی بخونم که نشیدی خب!  
پس مستی بی تو  
فاز نمی ده پس امشب با ما باش تا بخونم داغ شه از سر تا پا هات  
بازار کارمون می مونه گرم تو ۲۴ ساعت روز  
فاز داره حالمون دیوونه تر میشیم ما با سرعت نور  
داستان ما رو همه می دونن می شن مات با قدرتمون  
باش اره من پاسداره کارم تو ۲۴ ساعت روز  
تو این ۶ ساله کاری من پام به جام بودم چند پولام رو کردم من کام به کام دود  
از اول بودم تو کارم تا تو خواب هستم من در حال نوشتن رپ هر دم پس  
می خونم تا بمونه حرف ، طرفدارا بیفتن به جون هم

دشمن بیشتر تشنه شه به خون من

منم مثل فشفشه مهمونتم

تو ندیدی جایی و کم دیدی شاید

مثله من کسی و خندیدی با من

رپ ۲۴ ساعت خواب دیده منو

آسمونم رو ابرا تاب می ده منو

من ترس ندارم از هیچکی دیگه

پس حواسم هستش به این که

دست نزارن اونا رو من

از هوا من میام پایین

تا وقتی دیدیم بگی ناخدا اومد

با سختی ببین بگو یا خدا اومد

بعضی ها می گن شعبده بازم

همه می دونن که نوبره کارم

دشمنها همگی دنبال مائن

منم داره می شه دنیا به کامم

۲۴ساعت روز تو پس این آهنگو گوش کن دوباره با من

بازار کارمون می مونه گرم تو ۲۴ ساعت روز

فاز داره حالمون دیوونه تر میشیم ما با سرعت نور

داستان ما رو همه می دونن می شن مات با قدرتمون

باش اره من پاسداره کارم تو ۲۴ ساعت روز

همه ی مردم داشتن مارو نگاه میکردن مسهودعینک آفتابیشو زدو راه افتاد، دم در خونه ی ما وایساد...برگشتم

به طرفش که ازش خدافظی کنم که دیدم زل زده بهم! این نگاهو یه جادیدم....این نگاه برام آشنائه..اما این نگاه

توسط چه کسی بهم انداخته میشد؟لغت به این حافظه ی جلبکم!ای خاک بر سرم بااین حافظم!اهاها...درماشینو

بازکردمو پیاده شدم

من-ممنون که منو رسوندی بای

مسعود-کجا؟کجا؟ (اشاره به پیتزاهاکرد) بیا کمکم کن اینارو ببریم توی خونتون

من- اینارو واسه چی ببریم؟

مسعود-چون ناهارو خونه ی شمامیخوریم

من- آخه...

مسعود-آخه نداره،بدوبیا کمک

رفتم کمکشوپیتزاهارو آوردم توی خونه مسعودهم درماشینو قفل کردو بقیه ی چیزارو آورد توی خونهتوی خونه

یه آهنگ گذاشتموباهش زمزمه میکردم

از پشت پنجره انگار همه ی قطره های بارون

مته اشک از چشمت می بارید

صحنه ی رفتن تو جلوی چشممه هر بار

که بارون می باره یاد تو میفتم اون چشم پر اشک و عاشق بارون بود و نادون بودم انگار

برت نگردوندم این بار

فقط نگات می کردم و دور می شدی و صدات نمی کردم

غرور من یکم

نذاشت به تو هیچوقت بگم

که دوست دارم بیبی

جات خالیه خیلی

دوست دارم بیبی

ولی دیره خیلی

کی فک می کرد که دور شیم از هم

من و تو ؟ دور شیم از هم

حالا من و تنهایی اونم بدون تو

ینی صداتو نشنوم خب بگو چطو ؟

آ می پیچه صدات باز تو گوشم تعداد صداها انگار هزار تاس

آخرشم گيج ميشم بازم از اين عشق نمى فهمم هيچيشم

چرا رفتى كه رابطه رو بهم بزنى

چرا خواستى دست رد به دلم بزنى

چرا نشستى با حرف همه چيو حل كنى

گذاشتى رفتى كه من بشم يه آدم الكلى

كه هى بريزم و بخورم و سيگار بكشم

تا كه تصوير تو يه دفه بياد به چشم

ولى من مته بقيه نيستم

مى خوام اول مقصدم پياده بشم

من دوست دارم بيبي

جات خاليه خيلي

دوست دارم بيبي

ولى دير خيلي

آره مى دونم كه بى تو نمى تونم

تو زندگى طاقت بيارم و بى تو يه ديوونه م

منى كه از تو مى خونم ولى اينو نمى دونم

كه چطورى بهت بگم كه بهت بگم

كه دوست دارم بيبي

جات خاليه خيلي

دوست دارم بيبي

ولى دير خيلي

مسعودم روى مبل نشستونم رفتم لباسامو عوض كردم يه سارافن آلبالويى با شال قرمز شلوارم همون شلوار

جين مشكويه بود كه موقع بيرون رفتن پام كرده بودم، رفتمو روى مبل روبه روى مسعودنشستم نگاهى به انگشتم

انداختم يه انگشتر باركاب نازك كه روش يه قلب تيرخورده ي برجسته بود توى انگشتم انداخته بودم، هه

فرهود..فرهود..فرهود...هه اگه همین چتتاچیزی که بهم کادونده بود نبودن مطمئنا تالان فراموشش کرده بودم...داشتم بانگشتر توی دستم بازی میکردم که مسعودگفت  
مسعود-ستاره توهنوز اینو....

صدای زنگ آیفن نداشت مسعود حرفشو کامل کنه رفتم درو بازکردم که دیدم سعیدوستایش هردوباچهره ی خندون وارد خونه شدن....

ستایش رفت توی اتاقو لباساشو عوض کردواومدوکنار سعید نشستو دوباره مشغول حرف زدن شدن  
رفتم آشپزخونه یخولیوان آوردمو بردم توی پذیرایی به هرنفرم لیوانشو دادم واسه خوردن نوشابه وبعد مشغول خوردن پیتزا شدیم آهنگ درحال پخش بود  
ورت بگردم

درمون دردم

جونت بسته به جونم

تا ابد پیشت می مونم

واسه من خیلی عزیزی

دوستم داری می دونم

دوستت دارم می دونی

آخه خیلی مهربونی

دوستت دارم همیشه

واسه من عزیز جونی

دورت بگردم

درمون دردم

کاشکی بگیری

دستای سردم

دورت بگردم

درمون دردم

کاشکی بگیری

دستای سردم  
دوست دارم کنارم باشی  
تا ابد تو یارم باشی  
تو این فصل خزون دردم  
دوست دارم بهارم باشی  
آخه بی تو من از دنیا دلگیرم  
روز و شب با خودم درگیرم  
تو نذار بی تو من تنها شم  
تو بری بی تو من می میرم

دورت بگردم

درمون دردم

دورت بگردم

کاشکی بگیری

دستای سردم

متوجه ی نگاه های معنی دار ستایشو مسعود شدم برای اینکه اونا راحت باشن بلندشدم رفتم توی آشپزخونه

دورت بگردم

درمون دردم

کاشکی بگیری

دستای سردم

دورت بگردم

درمون دردم

کاشکی بگیری

دستای سردم

پشت سرم مسعودهم بلندشدوبه همراه دوتا پیتزا اومد توی آشپزخونه



مسعود-بابا تو که میخوای فضاشونو خراب نکنیو بیای اینجا خب یه ندا بده باهم بیایم این پیتزاتم میاوردی که  
من زخمتشو نکشم تا اینجا برات بیارم  
من-وظیفه بود حالا هم بده میخوام بخورم  
مسعود-نووووچ! بگولطفاً  
من-عمراً  
مسعود-پس منم عمراً  
من-بده دیگه  
مسعود- بگو لطفاً  
من-حتی فکرشم نکن  
مسعود درحالی که میخواست یه گاز به پیتزام بزنه گفت  
مسعود-میگی لطفاً یا بخورمش؟  
من-مسعوووود عشقم نخوریشا  
خودم از لحن عاطفیم تعجب کردم مسعود هم که دیگه نگو بدبخت خشکش زده بود!  
مسعود-باشه  
وبعد پیتزامو بهم دادو مشغول خوردن پیتزای خودش شد، درهمون بین مشغول اس ام اس دادن به کسی شد  
من-تا حالا عاشق کسی شدی؟  
مسعود که از سوالم جاخورده بود نگاهی از گوشیش گرفتو به چشمای من دوخت بعد از چند دقیقه زل زدن به چشم  
بالاخره به حرف اومدو گفت  
مسعود-آره عاشق یه دختره بودم که خیلی خانوم بود  
من-بودی؟  
مسعود-آره چون از دستش دادم  
من-یعنی فوت کرد؟  
مسعود-نه من مجبور شدم رهاش کنم  
من-خب؟ خب اگه مجبور بودیو اون میدونسته که دیگه از دستش ندادی حتما اون منتظرته که دوباره برگردی  
پیشش

مسعود-اون نمیدونست من مطمئنم اون الان ازم متنفره که بدون هیچ خبری رفتمودیگه برنگشتم

من-خب بهش زنگ بزن بگو ماجرا از چه قرار بوده و تو مجبور بودی که رهاس کنی

مسعود- تحمل شنیدن صداشوندارم تحمل شنیدن حق هقشو از پشت گوشی ندارم اون واسم عزیزه دلم نميخواد

## اشک بریزه

من-آهان خب براش نامه بنویس

مسعود- ا رہ فکر خوبیہ فکر کنم تنہا راہ چارہ ہمینہ

من-موفق باشی امیدوارم اون دختره هم احساساتتو درک کنه ومتوجه بشه که مجبور بودی رهاس کنی

مسعود-امیدوارم

## باصدای ستایش به پذیرایی رفتیم

## ستایش-آهای شما دو تا قصد ندارید بیاید بیرون؟

وقتی خارج شدیم ستایش بهم گفت

## ستایش-بابا کارت داره

من-باشه بده گوشيو

گوشیو ازش گرفتم

من-الو؟

بابا-سلام دخترم خوبی؟

من-سلام باباجونم شماخوبی؟مامان خوبه؟منم خوبم

بابا-آره ماہم خوبیم

من-بابا کاری داشتی زنگ زدی؟

بابا-میخواستم بگم ما برای امروز نمیتونیم برگردیم تهران (قرار بود بابا اینشب برسن تهران)

من - ابا پس خریدو چکار کنیم؟

بابا-باسعید برید

من-باااااااااا! این چه حرفیه آخه؟

بابا-دخترم ستایشو سعید قراره باهم ازدواج کنن این روابط برای آشنایی بیشتر اونالازمه توهم باهاشون برو که

هم خریداتوبکني هم هوای ستایشو داشته باشی

بادلخوری گفتم

من-باشه

بابا-دلخور نشو وروجک بابا! جبران میکنم

من-ایشالله که هرچه زودتر جبران کنید خنخ

بابا-خب پرو نشو مواظب خودتو خواهرتم باش

من-چشم باباشماهم مواظب خودتون باشیدبه مامان هم سلام برسونید خدافظ

بابا-خدافظ

گوشتیو قطع کردم با قیافه ی مچاله به بقیه که زل زده بودن بهم نگاه کردم

ستایش-خب؟

من-خب که خب

ستایش-بابا چی گفت؟

من-چیزی که به سود تو بود

ستایش-قراره زودتر ازدواج کنیم؟

من-اوهو! چقد هولی دختر

ستایش-پس بابا چی گفت؟

من-گفت باسعید بریم خرید

ستایش-واااای! آخ جووووون!

من-خودتو کنترل کن خواهر من!(اشاره کردم به مسعودو گفتم) آبرومو جلو غریبه هابردی

مسعود-من غریبه ام؟

من-نه بابا من غریبه ام

سعیدازجاش بلندشدوگفت

سعید-خب عصر میایم دنبالتون که بریم خرید مادیگه رفع زحمت میکنیم

من-به سلامت

ستایش روبه مسعودکردوگفت

ستایش-کجا؟کجا؟بمون دیگه

چشم غره ای به ستایش کردم ولی اون اعتنایی نکرد و دوباره به سعید گفت  
ستایش-سعید همینجا بمون حالا چه کاریه توی این گرما بری تاخونتون؟  
مسعود-نه دیگه مزاحم نمیشیم

ستایش- این چه حرفیه؟ شما دوتا مراحمید  
بعد ستایش رو کرد به سعید و بایه لحن عاجزانه ای گفت  
ستایش- سعید میمونی؟

سعید که انگار بدش نمیومد بمونه بایه لحنی که سعی داشت ذوق مرگیشو پنهون کنه ولی اصلا نتونست گفت  
سعید-خب حالا واقعا میخوای بمونیم؟  
ستایش-آره دیگه بمونید  
سعید-خب باشه عزیزم

و دوباره روی مبل نشست...از سرم دیگه داشت دود بلند میشد براهمین رو به جمع گفت  
من-بیخشید خسته ام میرم استراحت کنم  
ستایش- باشه برو

رفتم توی اتاقم در کیفمو باز کردم و گوشیمو برداشتم دوباره اس ام اس از همون ناشناس داشتم:  
یه ذغال برمیدارم دورت خط میکشم میگم این بی معرفت دنیای منه!

وای خدایا به من صبری عطا کن تا رسما خل نشدم! گوشیمو روی میز آرایشم گذاشتم توی آینه به خودم نگاه  
کردم...از بس بدل انداخته بودم طلاهامو فراموش کرده بودم! خب حالا طلا خوشگلای من کجان؟ آخرین بار  
دادمشون دست مامان...روسریمو روی سرم مرتب کردم و از اتاق خارج شدم ستایش مشغول صحبت با سعید بود و  
مسعود هم گاهی اظهار نظر میکرد...وارد اتاق مامان ایناشدم و مشغول گشتن جعبه طلاها شدم...توی کشوی لباسا  
نبود توی کمد لباسا هم نبود توی چمدون هم نبود حتی زیر تختم نگاه کردم ولی نبود!! باخستگی سرمو گذاشتم  
روی تخت و چشمامو بستم...وقتی چشمامو باز کردم نگاهم افتاد به عسلی کنار تخت درشو باز کردم! آخ جووون!  
طلاها اینجان! در جعبه طلاهارو باز کردم دستبندمو از توش در آوردم و دستم کردم

نیم ستمو که شامل گردنبند و گوشواره و انگشتر بود انداختم میخواستم جعبه ی طلاهارو سرجاشون بزارم که  
چشمم خورد به عکس مامانوبابا...عکسو برداشتم که بادقت بیشتری ببینمش...علاوه بر مامانوبابا منو ستایشو یه  
پسره ی دیگه هم بودیم، این عکس مال بچگی های منو ستایشه اون موقع ها که کوچولو کوچولو بودیم...اون

پسردیگه کیه؟توی عکس خانوادگی ما چی میخواد؟توی کشو رو نگاه کردم یه شناسنامه اونجا بود تاخوام  
برش دارم صدایش صدام زد

ستایش-ستاره؟کجایی؟

من-الان میام

بیخیال شناسنامه شدموعکسو به همراه جعبه ی طلاها توی کشوی عسلی گذاشتموازاتاق خارج شدمو رفتم  
پیش ستایش

من-ستایش کارم داشتی؟

ستایش-آره آقامسعودخوابش میاد ببرش توی اتاق بخوابه

من-چی؟عمر!حتی فکرشم نکن!اصلا چرانمیبریش توی اتاق خودت؟

ستایش- چون اتاق من به هم ریخته و شلوغ، حالا اوکی شدی؟

من-خب بابا، بروصداش کن بگو بیاد توی اتاقم

ستایش- عقل کل اینکارو کلا به خودت سپردم خودت بروصداش کن

من- ای بابا!باشه باشه آه

رفتمو مسعودو صداکردم

من-آقامسعود(بالحن آروم)

جوابی نشنیدم دوباره باصدای کمی بلندتر گفتم

من-آقامسعود؟

بازم جواب نداد روی مبل نشسته بود چشماشم بسته بود نکنه راستی راستی اینجا خوابش رفته؟نه بابا اگه  
خوابش رفته بود که سعیدازستایش نمیخواست که بیادازمن بخواد که مسعودوبیرم توی اتاقم بخوابه که پس  
بیداره

من- مسعود؟

بازم ج نداد

من-مسعوووود؟

بازم جواب نداد دیگه بدجوری عصبانی شده بودم جیغ زدم

من-مسعوووووود

مسعود- ای بابا! چته تو؟ بلدنیستی مټ آدم صداکنی؟

من-کسیو مټ ادم صدامیکنن که آدم باشه نه تورو

مسعود-منظورت چیه؟

من-منظورم واضح بود مټ خرس خوابیدی هی دارم صدات میکنم جواب نمیدی خب پس آدم نیستی دیگه  
بچه ی آدمو یه بار صدامیکنن بیدار میشه

مسعود-حسابمونو بعدا باهم صاف میکنیم الان خوابم میاد یه جایی رو بهم نشون بده که توش بتونم راحت  
بخوابم

من- هووووف! توچقد میخوابی! دنبالم بیا

من جلو تر رفتمو مسعود هم به دنبالم اومد در اتاقمو باز کردم مسعود به داخل اتاقم هدایت کردم بی تعارف روی  
تختم خوابید اونقد خسته بود که سرش به بالشت نرسیده خوابش برد.....دفتر خاطراتم به همراه یه روان نویس  
که به درخواست فرهود روش حکاکی شده بود روی میز آرایشم بود به طرفش رفتمو یک صفحه باز کردم توش  
نوشتم:

امروز یه نگاهی دیدم!نگاهی که انگار سال ها پیش به من انداخته شده بود نگاهی آشنا...نگاهی که انگار...انگار  
مال کسی هست که دوش دارم....یعنی من واقعا عاشق مسعود شدم؟

دلم هوای تازه میخواست دفتر خاطراتمو به همراه روان نویسمو روی میز گذاشتمو به طرف تراسی که درست  
بالا سر تختم بود رفتم، درو باز کردم و وارد تراس شدمو خیلی آهسته درو بستم هوای تازه که بهم خورد انگار دوباره  
توان نفس کشیدن پیدا کردم!

هروقت اسم فرهود اسمش خاطراتش یا حتی یادگاریاش میاد قلبم احساس شکستن میکنه و یه بغضی به گلوم  
چنگ میزنه!روی تنها صندلی ای که توی تراس بود نشستم ناخودآگاه یاد اون پسر بچه توی عکس  
خانوادگی مون افتادم انگار اون پسر از بچه های فامیلامون نبوده چون همشون از منوستایش بزرگترن...پسردایی  
هام که خیلی بزرگترن پسر خاله هامم خیلی کوچیکترن اما اون پسری که توی عکس بود بهش میخوره ۵ساله  
باشه! منوستایشم توی اون عکس انگار ۱ساله مونده خب پس بازم به یه قسمت مجهول میخوریم که اون پسر  
کیه؟هان؟سرمو چند بار به چپو راست تکون دادم تا افکار مزاحمو از خودم دور کنم به سمت در رفتم تا وارد بشم به  
خیال اینکه مسعود خوابه درو آروم باز کردم مسعود وایساده بود جلوی میز آرایشمو پشتش به من بود و متوجه ی

حضور من نشده بود...روان نویسی که فرهود برام خریده بود توی دستش بود حرفای قبلیشو نشنیدم فقط شنیدم که گفت

مسعود-خیلی خوشحالم

هه یارو خیلی خوشه! الکی میگه خوشحالم!یه تک سرفه کردم که به وجودم پی بردچهرش مضطرب بود اما سعی میکرد خونسرد باشه

مسعود-ممنون بابت اینکه گذاشتی رو تخت بخوابم(حالا هرکی ندونه فک میکنه من بهش اجازه دادم بعد اون گرفته خوابیده!اصلا اجازه نگرفتی که آخه)

به روان نویسی که توی دستش بودنگاهی کردوگفت

مسعود-روان نویس خیلی قشنگیه

من-اونو یه دوست قدیمی بهم داده که فکر کنم تاحالا منوفراموش کرده و رفته پی خوشیش!

چهره ی مسعود درهم رفت روان نویسو گذاشت روی میز آرایشو بدون گفتن حتی یه کلمه ی دیگه از اتاق خارج شدو دراتاقمو محکم کوبید به هم...به طرف میزآرایشم رفتمو برای بار هزارم روی روان نویسمو خوندم :

×شاپری قصه هام خیلی دوستت دارم×

قطره اشکی ازچشمم چکید به انگشتم خیره شدم، به حلقه ای که فرهودبهم داده بود!وای که چقد خوش سلیقه بود! پسری باچشمای قهوه ای تیره قد بلندورشید هیکل مردونش که بیشتر شبیه به مانکنا بودو موهای قهوه ای ولی همیشه فشن! روزی عشق من بود همه کس من بود کسی بود که من براش میمُردم...اما حالا کجاست؟نمیدونم ...نمیدونم...

یاد زنجیری افتادم که به فرهود دادم یه سنگ دلربا بودکه روی حکاکی شده بود

×یگانه شاه قلبم×

یعنی هنوزم اونو داره؟ازافکارم فاصله گرفتم روسریمو مرتب کردم ازاتاق خارج شدمو وارد پذیرایی شدم ساعت

۶ عصر و نشون میداد ستایش بادیدنم ازروی مبل بلندشدو به طرفم اومدو گفت

ستایش - امروز بریم خرید؟

من-نه شما<sup>۳</sup>تاباهم برید من نیام

ستایش بادلخوری گفت

ستایش-آخه چرا؟

من-خودم بابهار بعدا میرم خرید

ستایش - خب باهم میریم دیگه

مسعودجای من جواب داد

مسعود-نه

ستایش باتعجب بهش خیره شدوگفت

ستایش-اونوقت میشه پپرسم چرا نه؟

مسعود نگاه گذرایی به من انداختو گفت

مسعود-منوستاره باهم میریم شمدادوتا هم باهم برید

چشای همه ازجمله من داشت ازحقه بیرون میومد!این یارو داره چی میگه؟ من بمیرمم باهاش خرید نمیرم

تااومدم مخالفت کنم سعید گفت

سعید-خب باشه انگار ستاره هم موافقه پس شمدادوتا باهم برید خرید مادوتا هم باهم میریم

میخواستم بزnm توحلق اون سعید بی ادب آخه یکی نیس بهش بگه اگه توحرف نزنی بهت میگم لالی؟آه

ستایش-خب پس من میرم آماده بشم

سعید به مسعودیه چشمک زد یه دورازنگاه من نمودن(کلامن آدم تیزیینی هستم)حالا معلوم نیس این دوتا داداش

چه نقشه ای دارن!خدابه خیر کنه

ستایش بعداز۱۵ دقیقه بالاخره حاضرشدبا یه تیپ ساده ولی شیک به همراه سعید رفتن واسه خرید...حالا رسما

منو مسعود باهم تنها بودیم

مسعود-مادمازل کی میخوای آماده بشی؟ دیرشد!

من-منکه بهت نگفتم بمونی خودت خودتو نخود کردی گفتی منوستاره باهم میریم خرید اصلا من دلم نمیخواد

برم خرید

مسعود-باشه پس من میشینم تاهروقت دلت خواست باهم میریم

بی توجه به حرفش رفتم سمت درحیاطوبازشکردمو وارد حیاط شدم، شیرآبو باز کردمومشغول آب دادن به

گلوهیاهامون شدم مسعودهم بعداز چند دقیقه اومد توی حیاطو الکی هی زل زده بود به منوقتی دید بهش

اهمیت نمیدم اومد درست پشت سرم وایساد!آه این پسره چی ازجونم میخواد؟نشستم پای گلدونو بادست خیسم

یکم خاکشو اینورو اونور کردم بلندشدم وایساد ویهو برگشتمو شیلنگ آبو درحالی که باز لود روی مسعود گرفتم



مسعود-هووو!چیکار میکنی؟

من-ای وای تو اینجا چکار میکنی؟

مسعود درحالی که مشغول تماشای لباس سفیدش شده بود که حالا خیس خیس بود گفت

مسعود-نگو که متوجه ی حظورم نشدی

رفتم جلووگفتم

من-ای وای پیشده؟بزار لباستو ببینم

وسریع اون دستم که گلی بودو به لباسش مالیدم که مصادف شد با پاره شدن پرده ی گوشم ازبس که بلند داد

زد

مسعود-داری چکار میکنی؟

من- اخ ببخشید دستم گلی بود

بعدش به مسعودکه حسابی عصبی شده بود گفتم

من-من میرم لباس بپوشم که بریم خرید

مسعود بایه لحن عصبی گفت

مسعود-بااین لباسا؟

من-خب چکار کنیم؟

مسعود- من میرم حموم توهم برو ازصندوق عقب ماشین یه دست لباس واسم بیار

من-مگه سعید ماشینو نبرده؟

مسعود- نه

بعدم سوییچو به طرفم پرت کردوگفت

مسعود-بیا اینم سوییچ

سوییچوتوی هوا قاپیدم

بامسعودوارد خونه شدیمو حمومو که درست بغل اتاق خودم بود بهش نشون دادم

مسعود-واسم یه تن پوش بیار

من-نداریم

مسعودنگاه مرموزی بهم انداختو گفت

مسعود-ندارید!؟

من-داریم ولی واسه هرکسی یه دونست ماکه ۱۰۰ تا تنپوش نداریم

مسعود-حوله ی خودتو بیار دیگه

من-عمر!! اه چندش!

مسعود-ای بابا یه حوله بیار حداقل موهامو باهاش خشک کنم

من-باشه

رفتم توی اتاقمو یه حوله ی کوچیک واسه مسعود آوردمو دادم بهش...بعددوباره برگشتم توی اتاقمو لباسمو بایه تاپ قرمز عوض کردم مانتووشلوارجینمو هم پوشیدموورفتم سمت ماشین مسعود درصندوق عقبو بازکردمو لباسشو براش برداشتم که برم بهش بدم(وای که این بشر چقد مجهز میاد! اه)

بعدش در صندوق ماشینشو بستم....درخونه رو بازکردمو وارد شدم لباسمو درآوردمو روی مبل انداختم آرومو باعشوه به طرف دراتاقم رفتم که یهو جیغم رفت رو هوا...جیغ بنفش من به همراه داد مردونه ی مسعود ۴ستونه خونه رو داشت میلرزوند مسعودفقط یه حوله دورکمرش بود...اون (مسعود) زودترازمن به خودش اومدودادش قطع شدولی من همچنان داشتم جیغ میکشیدم که یهو جیغم قطع شد مسعودمنو کشیده بود توی بغلشو دستشو گذاشته بود روی دهنم دستام روی سینه ی مسعود بودنو موهامم توی صورتم ریخته بودن قطرات آب ازموهای مسعودروی صورتش میریخت....تازه متوجه ی موقعیتم شدم ..من بالون تاپ تنگم توی بغل مسعود بودم....سریع ازش جداشدم بافاصله گرفتن من ازمسعود اونم متوجه ی قضیه شد کاری نمیتونستم بکنم مسعود منو بالون تاپ دیده بود روموازش برگردوندمو درحالی که به سمت لباسای مسعود که روی مبل گذاشته بودم میرفتم گفتم من-الان لباساتو میارم...

موقع برگشت نمیتونستم برگردمو دوباره بالون صحنه مواجه بشم

من-مسعود توراهنماییم کن که بهت برسم

مسعود باصدایی که توش شیطننت موج میزد گفت

باش-بیا عقب ...بیا ...بیا...بیا بیایچپ...بیا... بیا بیا

تقی خوردم به دیوار

من-آخ دستم آی دستم درد گرفت

مسعود-خب تو درست راه نمیری حالا هم بیاعقب بیا... بیا ...بیا..بیا راست بیا بازم بیاراست ...بیا بیا

تقی خوردم به میز

من-آخنخ پام آی آیی پام داغون شد...داری تلافی میکنی؟

مسعود-نه... بیا بیا... بیا نه کی داره تلافی میکنه؟منکه تلافی نمیکنم

بعدش سعی کرد که آروم بخنده که صدایش بلند نشه ولی من تیز تر از این حرفا بودم دیگه اعصابم خرد شده بود بی هوا برگشتم که با صورت قرمز شده ی مسعود مواجه شدم بیچاره چقد سعی داشت خندشو کنترل کنه لبخند روی لبش ماسید دستاشو به حالت ضربداری روی سینش گذاشتو گفت

مسعود-ای بی حیا برگرد ببینم

من-هه بابا منکه دیگه دیدمت دیگه چه فایده داره الان بازم چشمو بگیرم؟

بعد با قدم های آروم مسافت بین خودمو مسعود و طی کردم و لباسارو دادم به دستش

من-برو توی اتاقم لباساتو بپوش که بریم خرید

مسعود رفت توی اتاقم تا لباساشو بپوشه منم رفتم مانتومو از روی مبل برداشتمو پوشیدم مشغول سرکردن شالم بودم که مسعود از اتاق بیرون اومد با اون لباس چارخونه که آستینشو تا آرنج تازده بودو شلوار مشکی خوش دوختش خیلی خوشگل شده بود!(چرا یهو این حرفو زدم؟خودمم نمیدونم!)نگاه خیرمو ازش گرفتم

مسعود-ستاره؟

من-بله؟

مسعود-اتو مو داری؟

من-آره

راهی اتاقم شدم مسعود هم دنبالم راه افتاد اتومورو به دستش دادمو نشستم روی تختمو گوشیمو دراوردمو مشغول انگری بردبازی شدم نیم ساعت گذشت ولی هنوز کار مسعود تموم نشده بود

من-اه دیگه حوصلم سررفت!

مسعود-خب نمیدونم موهامو چه مدلی درست کنم

من-وا؟!دیوونه!

مسعود-کمکم کن

من-خب موهاتو کج اتو کن

مسعود بعد از ۲۰ دقیقه کلنجار رفتن باموهاش بایه صدای کلافه گفت

مسعود-ستاره نمیتونم بیا کمک کن

بالین حرفش چشمم ۴ تا شد! آخه این پسره تاحالا از من کمک نخواستہ بود! جدیداً مشکوک میزنه ها!

مسعود-چرا اینجوری نگام میکنی؟ خب بیا دیگه!

بعداً تو مورو به طرفم گرفت... بلندشدمو به طرف مسعود رفتم مسعود پشت به آینه و روبه من نشست روی صندلی میز آرایشمو موهای قهوه ای رنگشو توی دستم گرفتم موهای مسعود خورد بود(مدل خورد: تیکه تیکه چه میدونم بهش چی میگن!) و موهاشو به طور نامساوی کوتاھو بلند بود موهای سمت راستشو به طور عمودی اتو کردم که بالینکار موهاشو تاروی گوشش رسید قسمت بالایی موهاشو به طرف چپ اتو کردم مقداری چسب موهم بهش زدم تا حسابی مقاوم بشه ۳ طره از موهای جلوشو آوردم روی پیشونیش و مایل به چپ اتو کردم

من- خب کارم تموم شد پاشو بریم

مسعود-دستت دردکنه

بعد درحالی که موهاشو توی آینه میدید ادامه داد

مسعود-واسه خودت یه پا آرایشگریا! آرایشگاه بزنی اولین مشتری خودمم

من- لطف داری!

باهم از خونه خارج شدیمو به طرف مرکز خرید رفتیم

آهنگی که مسعود توی ماشین گذاشته بود خیلی باحالو هوای من همخونی داشت

حالا که امید بودن تو در کنارم ، داره میمیره

منم و گریه ی ممتد نصفه شبو دوباره دلم میگیره

حالا که نیستی و بغض گلومو گرفته ، چجوری بشکنمش

بیا و ببین دقیقه هایی که نیستی ، اونقده دلگیره ، که داره از غصه می میره!

عذابم میده این جای خالی ، زجرم میده این خاطراتو

فکرم بی تو داغون وخسته اس ، کاش بره از یادم اون صداتو

عذابم میده این جای خالی ، زجرم میده این خاطراتو

فکرم بی تو داغون وخسته اس ، کاش بره از یادم اون صداتو

عذابم میده ، عذابم میده ، عذابم میده ، عذابم میده

منمو این جای خالی که بی تو هیچوقت پر نمیشه

منمو این عکس کهنه که از گریه ام دلخور نمیشه  
منمو این حال و روزی که بی تو تعریفی نداره  
منمو این جسم تو خالی که بی تو هی کم میاره  
عذابم میده این جای خالی ، زجرم میده این خاطراتو  
فکرم بی تو داغون وخسته اس ، کاش بره از یادم اون صداتو  
عذابم میده این جای خالی ، زجرم میده این خاطراتو  
فکرم بی تو داغون وخسته اس ، کاش بره از یادم اون صداتو  
عذابم میده ، عذابم میده ، عذابم میده ، عذابم میده  
تا خوابتو میبینم میگم شاید وقتش رسیده  
بی خوابی میشینه توی چشمم مهلت نمیده  
نه! دوباره نیستی تو شعارم حرفی واسه گفتن ندارم  
دوباره نیستی و بغض گلوم میگره ، بغض کم میاره  
حالا که امید بودن تو در کنارم ، داره میمیره  
منم و گریه ی ممتد نصفه شبو دوباره دلم میگیره  
حالا که نیستی و بغض گلومو می گیره ، چجوری بشکنمش  
بیا و بین دقیقه هایی که نیستی ، اونقده دلگیره ، که داره از غصه می میره!  
عذابم میده این جای خالی ، زجرم میده این خاطراتو  
فکرم بی تو داغون وخسته اس ، کاش بره از یادم اون صداتو  
عذابم میده این جای خالی ، زجرم میده این خاطراتو  
فکرم بی تو داغون وخسته اس ، کاش بره از یادم اون صداتو  
عذابم میده ، عذابم میده ، عذابم میده ، عذابم میده  
عذابم میده ، عذابم میده ، عذابم میده  
وقتی آهنگ تموم شد من هنوزم داشتم آهنگو زمزمه میکردم که باصدای مسعود به خودم اومدم  
مسعود- رسیدیم

ازماشین پیاده شدمو وارد مرکز خرید شدیم، مشغول رد شدن از مغازه ها بودم که یه مغازه توجهمو جلب کرد

من-مسعود بریم تورو نگاه کنیم

مسعود-اول تو خریداتو بکن بعد من خریدامو میکنم

من-نه خریدای تو کمتر از منه تازه تومیزبانی پس مهمتری

به همراه مسعود وارد مغازه شدیم

مسعود-ستاره نظرت درمورد اون چیه؟

نگاهی به اون کتی که مسعود داشت بهم نشون میداد انداختم یه کت کرمی بود قشنگ بود ولی به درد مراسم

ما نمیخورد این کت به درد جلسه های رسمی میخورد

من-نه زیاد خوب نیست

دوباره مشغول دیدن کل کتو شلوارهای مغازه شدم فروشنده به طرفم اومد و اشاره ای به یه لباس کرد و گفت

فروشنده- نظرتون درمورد این لباس چیه؟ جوون پسنده و همچنین زیبا

نگاهی به لباس انداختم یه لباس چارخونه ی قرمز و سبز بود که دوریخه و سرآستین هاش

من-این لباسو سبزه این آقا بدین

فروشنده بی درنگ همون لباسو سبزه مسعود آورد و داد دست مسعود اونم رفت که لباسو پرو کنه، لباس بدکی

نبود باید توی تن مسعود میدیدمش

مسعود- ستاره؟

به سمتش چرخیدم انگار که اون لباسو برای مسعود دوخته بودن کاملاً اندازش بود

من-قشنگ شدی

یه نگاه به اطراف انداختم تا دوباره کت شلوارهارو نگاه کنم

من-بیخشید آقا(منظورم فروشنده هستش)

فروشنده-بله؟

من-اون کت شلوار قهوه ای...

فروشنده نداشت حرفمو تکمیل کنم و گفت

فروشنده-سبزه نامزدتون دارم الان براتون میارم

و کت شلوارو آورد و داد دستم

من-مسعود اینو امتحان کن

مسعود داشت میرفت توی اتاق پرو که گفتم

من - نه صبر کن... آمممم آقابخشید اون پیرهن صورتیه رو هم بدین

فروشنده بی درنگ اونو هم آورد

من - اینارو باهم بیوش

توفکر اون پیرهنی که به مسعود دادم بودم یه پسرهن صورتی کمرنگ بود که دور یقه هاش نگین های قهوه

ای به کاررفته بودکلا تن صورتی و قهوه ای داشت باصدای مسعود که صدام کرد به طرفش چرخیدم

مسعود - ستاره جان بین خوبه؟

وای که چقد قشنگ شده بود

من - خیلی قشنگ شدی عزیزم (نمیدونم چرا جدیداً یهو به مسعود ناخواسته ابراز احساسات میکنم!)

این کتاب توسط کتابخانه ی مجازی نودهشتیا ([wWw.98iA.Com](http://wWw.98iA.Com)) ساخته و منتشر شده است

مسعود بهم چشمکی زدورفت که لباسارو دریاره....هردولباسو کت شلوارو حساب کردیمو ازاون مغازه(البته

فروشگاه بودا) خارج شدیم داشتیم به حرفای فروشنده فکر میکردم که موقع رفتن به مسعودگفت

فروشنده - خانوم باسلیقه ای گیرت اومده مواظبتش باش

مسعود - چشم

مسعود - ستاره؟ الو؟ ستاره؟

من - بله؟

مسعود - یه ساعته دارم صدات میکنم توهپروت سپیر میکنی؟ بیا بریم تو

وارد فروشگاه شدیم نگاهم به یه لباس سبز افتاد دکلته بودوقدش تابالای زانوم بود ولی از رون پام یه چاک

میخورد که باعث میشد پام معلوم بشه

من - مسعود این خیلی خوشگله میخوامش

مسعود - این دیگه چیه؟ نه فکر نکن میزارم همچین چیزبو بیوشیا(اوا! این پسره چشه؟ چرا اینجوری میکنه؟) برو

توی اتاق پرو تایه لباس واست انتخاب کنم بیارم

رفتم توی اتاق پرو مسعود لباسو داد دستمو منم گرفتم تابپوشمش...لباس قشنگی بود یه تاپ قهوه ای باکت کوتاه صورتی کمرنگ شلوارکش هم تازیرزانوم بودو خیلی جذب بود اونم صورتی کمرنگ بود روی تاپم و زیرسینم بامروارید صورتی کارشده بود روی سرآستین های کتش هم بامروارید قهوه ای کارشده بوددور یقه های کتم و روی جیبای شلوارکم بانگین طلایی تزئین شده بودلباسو درآوردمو ازاتاق پرو بیرون اومدم مسعود-چطور بود؟اندازه بود؟

من-خوب بود،آره اندازم بود

بی درنگ پول لباسمو حساب کردواز فروشگاه بیرون اومدیم وبه طرف کفش فروشی رفتیم سمت راست کفشای زنونه بودو سمت چپ هم کفشای مردونه مسعودواسه ی خودش کفش کالج قهوه ای و واسه ی منم به سلیقه ی خودش کفش صورتی پاشنه ۲۰ سانتی که روش پرازنگین بود خرید بعدازتموم شدن خریدامون رو کردم به مسعودوگفتم

من- کل پولی که واسه من خرج کردی چقد شد؟

مسعود-هیچی

من-هیچی که نمیشه بگو چقد خرج کردی؟

مسعود-اینا یه کادوئه ازطرف من به تو

من-واقعا ازت ممنونم مسعود

مسعود-قابلی نداشت

سوارماشین شدیم هواکاملا تاریک شده بود مسعودگوشیشو درآورد ورو به من گفت

مسعود-یه زنگ به سعید بزن

گوشیوازش گرفتمودنبال اسم مسعود گشتم یه مخاطب بود که اسمش عشق قدیمی من ، بود خیلی دوس داشتم بدونم اون دختر کیه که تونسته دل مسعودو بدست بیاره شمارهی سعیدوگرفتم یه بوق...دوبوق...سه بوق...صدای سعید توی گوشی پیچید

سعید-بله؟

من-سلام خوبی؟ستاره ام

سعید-خوبم،شماها کجایید؟

من-راستش هنوز خریدامون تکمیل نشده خیابون ... هستیم شما کجایید؟



سعید- ما رستوران...هستیم شما هم بیاید اینجا

من-باشه بای

سعید-بای

من-مسعود بریم رستوران...

مسعود-باشه خانوم

به طرف رستوران رفتیم وارد رستوران شدیمو به طرف میز سعیدوستایش رفتیم

من-به زوج عاشق!سلام

سعید-به سلام آبجی خانوم جفت عاشق من!خوبی؟

ستایش-خخخ سلام(خخخخخ یعنی خندید یالبخندزد)

من-بله عالیم

مسعود-بامن بوده شارژشده

من-نخیرم،ازخودراضی

همه زدن زیرخنده حتی خودمم ازلحتم خندم گرفت

من-خب خب خب همه پیتزا مخلوط باسالادو سیب زمینیو نوشابه ی زرد میخورید درسته؟حله؟همیناروسفارش

بدم؟

مسعود-آره همیناس

رفتیمو سفارش دادم بعداز ۳۰ مین غذامون آماده شدو مشغول خوردن شدیم منو ستایش کنارهم نشسته بودیمو

مسعودوسعید هم کنارهمو من درست روبه روی مسعود بودمو ستایشم درست روبه روی سعید، ستایش گاز

کوچیکی از پیتزاش زدو گفت

ستایش-راستی ستاره سعید بهم گفت که انگارخریداتون تموم نشده!مگه شمابعدازمانرفتید خرید؟پس چرا هنوز

خریداتون تموم نشده؟چطور خریدای ما تموم شده ولی مال شما نه؟

من-خب میدونی....چیزه...خب...آخه...راستش...

ستایش-دِ بگو دیگه

داشتم جون میکندم آخه نمیدونستم چی باید بگم نگاه نگران مسعود هم روی من بود که سعید مارو از اون

بدبختی نجات دادو پرسید

سعید-! مسعود لباساتو چرا عوض کردی؟

مسعود نگاهی به من انداختتو پخی زد زیرخنده منم داشتم ازخنده میمردم(البته دورازجون منو شما دوستای

گلم)سعیدوستایش هم داشتن باتعجب نگاهمون میکردن!

مسعود باصدایی که توش هنوز رگه هایی ازخنده بود گفت

مسعود-قضیش مفصله بعدا براتون میگی

بعدازخوردن غذامون ازرستوران خارج شدیم مشغول قدم زدن بودیم که عموو زنمو فرنازو دیدیم

من-ستایش؟برگرد سمت من

ستایش- چیشده؟

من-حرف زن فقط برگرد سمت من

مسعود-چیزی شده؟

من-حرف زنید فقط یه کاری کنید که منوستایش دیده نشیم

سعیدومسعود هم نزدیک منو ستایش شدن به طوری که چهره ی منوستایش معلوم نبود عمووزنمو فرناز وقتی

رد شدن نفسی ازروی آسودگی کشیدمو گفتم

من-آخیش

ستایش- چیشده بود؟

من-عمووزنموبودن اگه مارو بالین دوتا داداش میدیدن پدرمونو درمیاوردن مخصوصا زنمو که همه ی ایلو

تبارو خبرمیکردو میگفت اینا رفتن دنبال ه\*ر\*ز\*گی

سعید-خب میدیدن عب نداشت که ستایش قراره زن من بشه

من-قراره زنت بشه هنوزکه نشده بعدشم شما دوتا اونقد به هم میچسبیدو راه میرید هرکی ندونه فک میکنه شما

به هم محرمیدو مزدوج شدین عتا هم بچه دارید

سعید-هوف!باشه بهتره راه بیفتیم

ازروی استرسی که بهم وارد شده بود دستام یخ کرده بودو تنم هم لرزش خفیفی پیدا کرده بودمسعود وقتی

متوجه ی این موضوع شد با دست چپش منو بغل کردو بادست راستش هم دستامو توی دستاش گرفت تا گرم

بشن برام نگاه های مردم مهم نبود برام فکر مردم مهم نبود برام یه چیز مهم بود اونم حسم به مسعود بود

حسی که تازه کشفش کرده بودم حسی که بهم فهموند دوش دارم گرمای دستاش بهم آرامش میداد درحالی که پشت سعیدو ستایش راه میرفتیم مسعود بایه لحن مهربونی گفت  
مسعود-گرم شدی؟

من-آره ممنونم

مسعود-خواهش میکنم وظیفه بود بانو

باصدای ضعیفی گفتم-صدای گام های تو ضربان قلب من است بامن راه بیا که هنوز تشنه ی زنده بودم  
انگار مسعود شنید چون بهم نگاهی انداختو لبخند زد درهمون زمان چشمم به چشمای به خون نشسته ی آرشام افتاد توی دلم غوغا به پاشده بود میترسیدم آرشام بیادو حرفی به مسعود بزنه، آرشام با گام های بلند به طرف منو ستایش اومدو گفت

آرشام-به به! سلام پرنده های عاشق

ستایش- سلام خوبی؟

آرشام-منکه خوبم ولی انگار شما بهترید مخصوصا ستاره که خیلی حالش خوبه

وبا چشم منونشون داد ستایش برگشتو نگاهمون کرد بیچاره تازه فهمید منو مسعود چجوری کنارهم راه یرفتیم  
خواهرم از زور تعجب فک کنم سنگ کوب کرد مسعود بیشتر منو به خودش فشار داد که باعث شد دستای آرشام  
مشت بشه

مسعود-خانومم معرفی نمیکنی؟

من-آممم ببخشید فراموش کردم بگم(دست آرشامو نشون دادم) ایشون پسرعموی من آرشام(به مسعود اشاره کردم و گفتم) ایشون هم آقای مسعود مقدم...

مسعود نداشت حرفمو تموم کنم گفت

مسعود-نامزد ستاره جان هستم

از حرفش شکه شدم آخه من؟ من نامزد مسعود باشم؟ به چهره ی سعیدو ستایش هم نگاه کردم دیدم اونا هم مثل  
من آرشام حسابی رفته بود توی شک مثل من اینو از مشت باز شدش و چشای از حدقه دراومدش فهمیدم آرشام  
یه قدم به عقب رفت و درحالی که سعی میکرد به خودش مسلط باشه گفت

آرشام-خوشبختم

سعید رو کرد به آرشامو گفت

سعید-منم سعید مقدم هستم نامزد ستایش جان

دیگه آرشام داشت دیوونه میشد

آرشام-خوشبختم ببخشید من کار مهمی دارم بعدا آشنا میشیم خدافظا

ورفتو رفتورفت تاازدیدمون محو شد

بعدازرفتن آرشام بامسعودزدیم زیرخنده سعیدوستایش برگشتن طرف ماونگاهمون کردن ستایش بایه لحنی که

توشتعجب موج میزد گفت

ستایش- ستاره تو توی بغل مسعود چیکار میکردی!؟

مسعودجای من جواب داد

مسعود-داشتم گرمش میکردمسردش بود

هنوزم توی بغل مسعود بودم ازآغوشش بیرون اومدمو شونه بهشونه ی مسعود وپشت سر سعیدوستایش به راه

افتادیم موقع برگشت به خونه یه مانتووشال آبی کاربنی خریدمو برگشتیم خونه وارد اتاقم که شدم مخم سوت

کشید! اتاقم مٹ بمب منفجر شده بود نمیدونم چرا موقع رفتن متوجه ی این وضعیت نشده بودمروتختیم که

کاملا نامرتب بود اتو موی نازنینم روی میزآرایشم بودو سیمش افتاده بود روی زمین چشب موم وسط اتاق ولو

بود حوله ای که به مسعود دادم بودمم کنار تختم افتاده بود تازه ازهمه مهم تر لباس مسعودبود که اونم وسط

اتاق ولو بود سریع اتاقومرتب کردم و رفتم روتختم بخوام هنوز سرم به بالشت نرسیده خوابم برد صبح

باسروصدای زیاد ازخواب پریدم ازاتاق بیرون رفتمو درحالی که چشمام بسته بود گفتم

من-اه ستایش صدای تلیزیونو کم کن

یهوصدای خنده محوطه ی پذیرایی رو پر کرد!چشماموبه زورباز کردم دیدم که مامانو بابا اومدن سریع رفتم

صورتمو شستم و اومدم پریدم بغل مامانو بابام

من-مامان جونم باباجونم سلام رسیدن بخیر

بابا-خوبی دخترم؟

من-بله بابایی

مامان- چه خبرا؟

من-سلامتی مامان گلم

چون مامان اینا خسته بودن رفتن که توی اتاقشون استراحت کنن وای وای ساعت ۷:۱۵ صبح بود آخ دانشگاه دیر شد سریع لباسامو پوشیدمو به طرف دانشگاه به راه افتادم وقتی رسیدم توی محوطه ی دانشگاه بهارو دیدم بهار- به به باد آمدو بوی عنبر آورد(بچه ها درست نوشتم؟) خوبی؟

من-سلام بردوست عزیزو مهربونم جیگرو نفسم بهار خانوم گل گلاب من خوبم توخوبی؟ بهار-وای بدبخت شدم!

من- وا؟چیشده؟

بهار-تو دوباره داری قربون صدقه ی من میری راستشو بگو چی ازم میخوای؟!

من-به جون بهار هیچی!حالا بزار فکرامو بکنم شاید ازت تقاضایی داشتم

بهار-ای بچه پرو بدوبریم که الان کلاس شروع میشه

من-کلاس که ۱۰ مین دیگه شروع میشه، بگوبیینم قراره شخص مهمیو ملاقات کنی که دلت میخواد زودتربری سر کلاس؟

بهار-وای ستاره باورت نمیشه سپهر

من-خب؟

بهار-هیچی

من-ای بابا سپهر چی؟

بهار واسم چشمو ابرو اومد سریع دوهزاریم افتاد که وضعیت قرمز

من-خب داشتی اون شعرو تکمیل میکردی

بهار- خب دیگه تموم شد دیگه بقیه ی اون شعرو یادم نمیاد!

چنددقیقه بعد حضور سپهرو کنارخودم حس کردم

سپهر-سلام خانوما

من-سلام آقای مهرجویان

بهار-سلام سپهر

باگفتن این حرف بهار فکم داشت میفتاد آخه هیچکدوم از دخترای دانشگاه تاحالا جرئت نکرده بودن سپهرو به

اسم کوچیک صداکنن اگه دختری اینکارو میکردسپهر باهاش بدجوری برخورد میکرد

سپهر-داره کلاس شروع میشه بهتره راه بیفتیم به همراه سپهر وارد کلاس شدیم مثل همیشه رفتم صندلی جلو نزدیک میز استاد نشستم.

بعدازاتمام کلاس بابهارو سپهر خدافظی کردم و برگشتم خونه ساعت ۱۲ بود که رسیدم درخونه رو باز کردم دیدم ستایش درحال بستن دکه های مانتوشه

من-به به سلام خواهر گلم! کجا به سلامتی؟

ستایش-سلام دارم میرم آرایشگاه

من-آرایشگاه؟ آرایشگاه واسه چی؟

ستایش- میخوام خوشگل کنم واسه سعید

من-اوووووق، شما دوتا واقعا دیوونه اید

ستایش- حیف که عجله دارم وگرنه حسابتو میرسیدم

من-خخخ باشه بابا ببخشید

ستایش باعجله کفشاشو پوشید و باگفتن یه خدافظ ازخونه بیرون رفت

من-سلام اهل خونه! ستاره اومده! اهالی خونه؟ مامانی؟ بابایی کجایی؟

مامان-چته دختر چرا اینقد سروصداراه انداختی؟

من-به به سلام مریم خانوم گل

مامان-سلام خسته نباشی

من-سلامت باشی، بابا کجاست؟

مامان-رفته بیرون

من-آهان

بعدراه افتادم به طرف اتاقمو لباسمو دراوردم درکدمو بازکردمو لباسی که خریده بودمو ازتوش دراوردمو انداختم

روی تخت بعدشم رفتم کمک مامانو میزناهارو چیدم درهمون حال بابا هم اومد

من-سلام بابا

بابا-سلام دخترم

مامان-سلام محسن برو لباساتو عوض کن بیا نهاربخوریم تا سرد نشده

بابا-سلام مریم بانو! چشم الان میرم لباسمو عوض میکنم میام

بابا رفتو لباساشو عوض کردو اومد توی آشپزخونه و سرمیزنشست

بابا- مریم خانوم چه کردی! دستت درد نکنه

مامان- خواهش میکنم نوش جان

بعداز ناهار رفتمو گوشیمو چک کردم یه میسکال ویه اس داشتم اسو باز کردم دوباره از همون ناشناس بود:

چه بی تفاوت زندگی میکنند آدم ها بی آنکه بدانند درگوشه ای ازدنیا تمام دنیای کسی شده اند

میخواستم جوابشو بدم ولی بیخیال شدم گوشیمو روی تخت گذاشتمو خوابیدم توی خوابو بیداری بودم که

گوشیم زنگ زد

من-ال...و

بهار-سلام خانوم خوشگله چطوری؟ خوبی؟ خوشی؟ کجایی؟ خواب بودی؟ بیدارت کردم؟ ای بابا! باتوام میگم

خوبی؟ الو؟ الو؟ صدامیاد؟ ستاره؟ الو؟

من-دِ آخه زبون به دهن بگیر بزار منم حرف بزnm دیگه

بهار-خب باشه

من-اولا سلام خوبم توخوبی؟

بهار-آره منم خوبم حدس بزnm چیشده؟

من-نمیدونم چیشده؟

بهار-آه بی ذوق

من- ای بابا بگو چیشده دیگه

بهار به یه لحنی که توش هیجانوشادی موج میزدگفت

بهار-سپهر خانوادشو پیدا کرده

من-واقعا؟ راست میگی؟

بهار-آره

من-خب خدا روشکر

بهار-کجایی؟

آرایشگاهی؟

من-نه آرایشگاه واسه چی برم؟

بهار- خب امشب تولد دعوتیم گفتم شاید بخوای خوشگل کنی  
من-اولام خوشگل هستم دوماآخه واسه کی خوشگل کنم؟دلت خوشه ها!  
بهار-دیوونه ای دیگه!واسه دل خودت خوشگل کن،من دارم میرم آرایشگاه فعلا  
من-باشه عزیزم بای

یاد سپهر افتادم سپهر قبلنا بهمون گفته بود که وقتی بچه بوده رفتن شیراز حافظیه اونجا هم شلوغ بوده سپهرم  
که بچه ی شرو شیطونی بوده رفته اینوراونورو نگاه کنه که برمیگرده میبینه مامان باباش نیستن میگف دوتا  
خواهر کوچیکتر از خودشم داشته آخی بیچاره سپهر بیچاره خانواده ی سپهرچقد عذاب کشیدن توی این چندسال  
خداروشکر که همدیگرو پیداکردن

از اتاقم بیرون اومدم مامانو بابا لباس پوشیده بودنو انگار میخواستن برن بیرون باتعجب نگاشون کردم  
من-مامان قراره جایی برید؟  
مامان-آره قراره بریم واسه آقامسعود کادو بگیریم  
من-کادو؟وا؟کادو واسه چی؟

مامان-داریم میریم تولدش نمیشه که دست خالی بریم باید واسش یه کادوی مناسب تهیه کنیم  
من-آهان باشه

بعداز رفتن مامانوبابا رفتم یه نسکافه درست کردم باکیک خوردم....ساعت ۴بعدازظهر ونشون میداد هنوزآماده  
نشده بودم رفتم حمومو بعداز بعدازیه دوش ۱۵ دقیقه ای سریع از حموم خارج شدم رفتمو لباسامو که گذاشته بودم  
گوشه ی اتاقم برداشتم کفشایی که مسعود خریده بودن دقیقا کنارهمون لباسا بود که به سلیقه ی خودش  
انتخاب کرده بود اول ازهمه لباسامو برداشتمو پوشیدم رفتم جلوی آینه ایستادم موهام تاوسط کمرم میرسید  
موهامو فرق کج به طرف راست باز کردم بیشترموهامو به طرف راست پوش دادم سمت چپ موهامو به شکل  
تاروپودبافت زدم موهایی که پوش داده بودمو با همه ی موهای پشتم گرفتموبه سمت بافت پیچوندمو با  
سنجا قوتافت جاشو محکم کردمبین بافت های حصیری موهام چنتا مروارید ریز قهوه ای و صورتی هم گذاشتم  
یه کرم سفید کننده زدم خط چشم قهوه ای اکلینی (دقیق نمیدونم اکلینی هست یا اکلیلی ...ازهرکی پرسیدم  
جواب درستی نداد) رو برداشتمو زیرچشمم کشیدم وبه سمت بالا امتدادش دادم وسا یه ی قهوه ای و مشکی  
پشت چشمم کشیدم یه رژ صورتی کمرنگ هم زدم...همینا کافی بود بنظرم آرایشم تکمیله....به ناخن های بلندم  
نگاه کردم یه لاک مشکی برداشتمو روی همه ی ناخن هام کشیدم بعدش بالاک صورتیم حلقه های



ناز کو کوچیکی روی ناخن هام کشیدم سرناخن هامم نگین های قهوه ای زدم کفشاموهم پام کردم آخ آخ آخ دیدی چیشد؟ عطرمو یادم رفت بزخم سریع یه دوش مختصری هم باعطر خوشگلم گرفتم درکشوی میز آرایشمو باز کردم کادویی که واسه آرشام گرفته بودمو ازتوش درآوردم نگاهی بهش انداختم یه عطر خیلی خوشبو بوداز یه مارک خیلی معروف کلی پولشو داده بودم اما چونکه آرشام ارزش این عطر و نداره بهتره اینو بدمش به مسعود کسی که دوشش دارمو میدونم که سزاوار بهترینهاست ، یه کارت پستال برداشتمو توش نوشتم:

میخواستم زیباترین کلام را برای بنویسم

اما پنداشتم ساده نوشتن همچون ساده زیستن زیباست  
تولدت مبارک نازنینم

در آخرهم کارت پستالو گذاشتم توی جعبه ی مخصوصی که واسه عطر بود عطر و هم کنارش گذاشتم از اتاقم خارج شدمو رفتم توی اتاق ماما اینجعبه ی طلاهارو درآوردمو طلاهامو توش گذاشتم دوباره همون قاب عکسو دیدم برش داشتمو دقیق تر نگاهش کردم...آخه این پسریچه کیه؟ چقدرم نازه یه عکس قدیمی توجهمو جلب کرد تا حالا ندیده بودمش عکس جوونیهای ماما نوبابام بود! آخی بابام اینجا چقد جوون بوده وای بابام چقد ناز بوده! وای چشای بابام چقد خوشگله وای ماما منم اینجا چقد ملوسه! این عکس بابا خیلی واسم آشناه! من این عکسو کجا دیدم؟ منکه آخه اینو جایی ندیدم تازه واسه بار اولمه که دارم ببینمش! پس چرا این عکس بابا اینقد برام آشناه؟ وای بابا اینجا شبیه اون پسرست! همون پسره! ای بابا اسمش چی بود؟ همون پسر دیگه که اسمشو الان یادم رفته! ای بابا...آهان سپهر...وای سپهر چقد شبیه بابامه نه بابا! بابا خیلی شبیه سپهر بوده...اه اصلا من نمیدونم! ایشش گیج شدم! توی کشوی عسلو دوباره نگاه کردم اولالا این شناسنامه هنوز اینجا است! ایول حالا فرصت دارم خوب ببینمش، وای چقد فضولیم گل کرده ها! آممم بزار ببینم شناسنامه ی کیه؟ بازش کردم...اوه اوه این کیه که دیگه؟ اسمشم که سپهره! وای فامیلیشم شایسته هستش! وای! چرا فامیلیش مٹ مائه(ما هستش) نگاهم افتاد به اسم پدر و مادر... وای یعنی...یعنی واقعا! هه نه این امکان نداره! سپهر داداش منه؟ اما اون الان کجاست؟ پس کوشش؟ چرا من نمیبینمش؟ باشنیدن صدای در که از حیاط خونه میومد فهمیدم ماما اینا اومدن سریع وسایلارو خیلی مرتب و مٹ اولش توی کشو گذاشتمو رفتم توی اتاقم.

مشغول انداختن نیم ست صورتیم بودم که ماما صدام کرد

مامان-ستاره؟

از اتاقم اومدم بیرون

من-بله مامان؟سلام

مامان-سلام بیابریم توی اتاق موهای منودرست کن

بدون هیچ حرفی دنبال مامان راه افتادمو رفتیم توی اتاقشون مامان سریع یه کت دامن بادمجونی پوشیدنگاهی به موهای شرابی مامان انداختم به لطف دوستم بهار آرایشگری کموبیش بلد بودم اول موهای مامانو سشوار کشیدم بالای موهاشم پوش دادمو یه تل بانگینای خیلی ریزی روی موهاش گذاشتم یه سفیدکننده به همراه یه سایه و رژ بنفش برای مامان کشیدمو بعدازتموم شدن کارم رفتم توی اتاقم مانتو آبی بلندمو تنم کردم شالمم انداختم روی سرم باباومامانم جلوی در حاضر بودن نگاهی به بابام انداختم یه کت شلوار مشکی به همراه یه پیرهن بنفش روشن پوشیده بود

من-به به بابای گلم چه خوشگل کردی!باید حواسم بهت باشه که ندزدنت

بابا-توهم خوشگل شدی وروجک من!

بعد دست انداخت دور شونه های مامانوغفت

بابا-نترس تاوقتی مامانت کنارمنه هیچکس جرئت نزدیک شدن به منونداره!درضمن جز مادرت کسی به چشم من نمیاد

من-اونکه صد البته

رفتیم دم آرایشگاه دنبال ستایش وقتی ستایش سوار ماشین شد به طرف خونه ی مسعود اینا راه افتادیم توی راه همش به این فکر میکردم که یعنی من واقعا عاشق مسعود شدم؟عاشق یه پسره خودشیفته ولی جذاب؟یعنی اونم منو دوس داره؟یانه؟نکنه این عشق یه طرفه باشه؟نکنه اون عاشق یه دختر دیگه باشه!اصلا نکنه که نامزد داشته باشه؟ به خونه ی مقدم ها(مسعودوسعید) رسیدیم، بابا ماشینو گوشه ی باغ پارک کردوهمگی ازماشین پیاده شدیم تازه چشمم افتاد به منظره ی باغ اولالا اینجا باغه؟خونست؟یابهشته؟صدایی از پشت سرم اومد که باعث شد جیغ خفیفی بکشم

-اینجا شعبه ی ۳ بهشته البته قابل شمارو نداره

برگشتم دیدم ا اینکه مسعوده،وا؟اون چجوری فکر منو خونده؟عجیبه ها!واای نکنه...نکنه...نکنه باصدای بلند فکر کردم؟سرمو پایین انداختم آخه خجالت میکشیدم توی چشای مسعود نگاه کنم اونم بالاین حرفی که من الان

زدم! الان مسعود پیش خودش چی فکر میکنه؟ فکر میکنه ماهیچوقت ازاینجور چیزا ندیدیم! وای خدایا آخه این چه حرفی بود که من زدم؟ اه کاش لال میشدم!

مسعود-چمن! (چمن ها) خوشگل تر ازمن؟

سریع وبا یه لحنی که هول شدنمو نشون میداد گفتم  
من- نه تو خوشگل تری!

ازاین حرفی که زدم خودمم تعجب کردم! اه دوباره یه گند دیگه زدم! انگار امشب شب بدبختیای منه! آخر این مسعود میفهمه که بهش یه حسی دارم! چشای مسعود بااین حرفم ۴تا شد انگار انتظار شنیدن این حرفو ازمن نداشت!

مسعود-خب پس به جای نگاه کردن به چمن! به من نگاه کن

وقتی سرمو بالا گرفتم تازه تونستم مسعودو خوب ببینم کت شلواری که اونروز خریده بودیم خیلی بهش میومد مخصوصا با مدل موهای خوشگلی که درست کرده بود! ولی... ولی یه نقص وجود داشت  
من-تو دختری؟

مسعود صداشو نازک کردو گفت

مسعود-عسیسم اگه از آناتمی بدنموریشام فاکتور بگیری آره دخترم اسمم هم شهلاست(شهلا رو جوری گفت که ش بزنه)

من درحالی که داشتم میخندیدم گفتم

من-آره شهلا جون داشتم واست میگفتم این مشی که کردی خوشگله ولی مناسب سنت نیس درضمن فک نمیکنم دیگه اینجوری هم مد باشه(مسعود موهای جلوشو کلا مش قهوه ای روشن کرده بود)  
مسعود کمی جدی شدو گفت

مسعود-خوشت نیومده؟

من-راستش نه دوس دارم مردونگیتو حفظ کنی، کارای زنونه انجام نده باشه؟

مسعود-چشم بانو حالا هم همراه من بیاید

به دنبال مسعود راه افتادم تا رسیدیم به یه اتاق، سرجام خشک زد! نکنه مسعود میخواد... نکنه میخواد بامن... مسعود وقتی دید قدم از قدم برنمیدارم و باچشای متعجب به دراتاق چشم دوختم به طرفم اومدو باچشایی که ازشون شیطنت میبارید گفت

مسعود-نترس بابا قصد بدی ندارم آوردمت اینجا که لباساتو عوض کنی  
من-مگه همه میان اینجا؟

مسعود-نه فقط خانواده ی خودم و خانواده ی شما میان اینجا بقیه میرن یه جای دیگه  
من-آهان خب منتظرم باش من زودی میام  
مسعود-باشه عزیزم

وارد اتاق شدمو درو پشت سرم بستم

اتاق خیلی قشنگی بود کوچیک بود ولی قشنگ! یه دست مبل ال مانندو یه تلویزیون ال ای دی گوشه ی اتاق  
یابهتره بگم اون خونه بود سمت راست یه آشپزخونه ی جمعوجوراین داشت یه درم کنار در ورودی که فک کنم  
واسه دستشویی و حمومه(حمام)...بالین حساب میشه گفت اینجاواسه خودش یه خونه به حساب  
میاد!مانتووشالمودراوردمو روی چو لباسی گوشه ی آویزونش کردم ازاتاق یا بهتره بگم خونه خارج شدم  
مسعودداشت باخودش حرفایی روزمزمه میکرد

مسعود-بخداقتصیرمن نبود یهویی اتفاق افتاد...تقصیرمن نبود...تقصیرخودت بودکه یه لباس تحریک کننده  
پوشیده بودی!...تقصیرمن نبود....

یه تک تک سرفه کردم که مسعود متوجه ی حضورم شدنگاهی طولانی بهم انداختو بدون گفتن حتی یک کلمه  
به راه افتادممنم به دنبالش میرفتم تازه محوطه ی اصلی باغو دیدم وای که چقد قشنگ بود یه باغ ۵۰۰ متری که  
دورتادورش درخت بود سمت راست باغ ۶ تا آلاچیق بزرگ بودسمت راست باغ میزهای دایره ای شکل که مملوء  
ازمیوه و آبمیوه شیرینی بوددرست ۱۰۰ قدم اونورترازمیز...وای چه خبره!چقد دختر پسرجوون اینجا...اینجا  
واسه خودش یه فشن شو شده هرکدوم از دخترپسرا یه تیپی زده بودن البته خیلی هم زیبا بودن گرچه بعضی  
دخترا زیاده روی کرده بودن لباسایی پوشیده بودن که اگه نمیپوشیدن سنگین تر بودن حالا اصلا به ما چه  
ربطی داره؟ما نه سرپیازیم نه ته پیاز بیخیال بابا...وای اونجارو نیگا یه محوطه ی مستطیلی درگوشه ای ترین  
قسمت باغ و بهتره بگم نزدیک همون میزا دورتادوراون فضای مستطیلی مشعل هایی با فاصله ی ۳۰ سانتی  
ازهم قرار داشتندوبین مشعل ها هم کلی بادکنک بود وسط اون محوطه به شکل خیلی قشنگی نورپردازی  
میشدو ازهمه مهمتر وجوددی جی بود که اون قسمتو جذاب تر کرده بود منم که عاشق رقصم باید حتما یه  
سربه اون قسمت بزنم وای که چقد اونجا خوشگله!

مسعود-خانوادت اونجا هستن(اولین الاچیقو نشون داد)میتونی بری اونجا یاهمراه من بیای

لحنش یه جوری بود که انگار دلش نمیخواست باهاش باشمو دوست داشت تنها باشه بدون انداختن نیم نگاهی به مسعود راهمو به طرف آلاچیقی که مامانم اینا بودن کج کردم، وقتی به آلاچیق رسیدم مامان بانگرانی پرسید مامان-دختر آخه تو کجایی؟

من-رفتم لباسامو عوض کنم

مامان-باشه، دخترم معرفی میکنم(به یه خانوم مسن که کت دامن کرمی تنش بود اشاره کردو گفت) ایشون ویکتوریا هستن مادر مسعود وسعید

من-خوشبختم منم ستاره هستم

ویکتوریا-منم همینطور(بعدا اشاره ای به دختری که سمت راست آلاچیق نشسته بودو حواسش به گوشیش بود کردو گفت

ویکتوریا-اینم دختر من یابه عبارتی خواهر مسعودو سعید، مهدیسا(به آقای که مشغول صحبت با بابا بود اشاره کردو گفت)

ویکتوریا-اون آقای هم که اونجاست شوهرمه اسمش شاهینه

من-آممم ببخشید من یه سوال ازتون بپرسم ناراحت نمیشید؟

ویکتوریا-نه عزیزم بپرس

من-خب راستش من کنجکاوشدم بدونم شما اهل کجایید؟ آخه میدونید اسمتون...

ویکتوریا حرفمو قطع کردو گفت

ویکتوریا-من اهل سوئد هستم، منو شاهین توی دانشگاه باهم آشنا شدیم

من-آهان پس شما مسلمونید؟

ویکتوریا-آره بخاطر شاهین مسلمون شدمو اومدم ایران ولی متاسقانه ۲سال پیش حال پدرم بد شدو مجبور شدم

برگردم سوئد البته تنها نرفتم خانوادمم همراهم اومدن که تنها نباشم بعداز ۲سال دوباره برگشتیم ایران

من-یعنی...

ویکتوریا دوباره حرفمو قطع کردو گفت

ویکتوریا-یعنی ما تازه چندماهه اومدیم ایران

من-واو! شما یه اسطوره اید که بخاطر عشقتون از خانوادتونو آزادیتون گذشتید

ویکتوریا-ارزششو داشت-حالا هم برو دست مهدیسا رو بگیر باهم برید پیش جوونا

من-چشم

به طرف مهدیسا رفتم مهدیسا دختری سفید رو با موهای خرمایی روشن بارگه های طلایی بود لباسشم یه لباس دکلته ی زرشکی جذب با دور کمر طلایی بود

من-سلام

مهدیسا سرشو ازروی گوشیش بلندکردو گفت

مهدیسا-سلام

من-من ستاره هستم وشما؟

مهدیسا-مهدیسا هستم،خوشبختم

من-منم همینطور مهدیسا چرا اینجا نشستی بلندشو بریم قاطی جوونایی که اونجا هستن

مهدیسا-باشه بریم

من-چندسالته؟

مهدیسا-۱۸

من-منم ۱۹ سالمه

مهدیسا-میای بریم برقصیم؟

من-اوکی بریم

دی جی درحال خوندن بودو ماهم مشغول رقصیدن بودیم

آسمون ابریه اما دیگه بارون نمیاد

صدای گریه ی بارون توی ناودون نمیاد

اون که من دوشش دارم از خونه بیرون نمیاد

واسه ی این دل تنها دیگه مهمون نمیاد

نمیاد نمیاد نمیاد تا بدونه

جای خالیش تو خونه

واسه من یه زندونه

دیگه اون دوست نداره

واسه من گل بیاره

روی موهام بذاره  
یادمه روزی که آشنا شدیم  
روزی که مثل دو غنچه وا شدیم  
وقتی اون با بوسه لب هامو می بست  
نم بارون رو لبامون می نشست  
نمیاد نمیاد نمیاد تا بدونه  
جای خالیش تو خونه  
واسه من یه زندونه  
دیگه اون دوست نداره  
واسه من گل بیاره  
روی موهام بذاره  
آهنگ که تموم شد دی جی یه استراحت کوتاه داد وبه آهنگ ملایم گذاشت  
من-مهدیسا خیلی قشنگ میرقصی  
مهدیسا-تو که ازمنم بهتر میرقصی کلاس رقص رفتی؟  
من-نه  
مهدیسا-بدنت خیلی نرمه  
من-وا؟  
مهدیسا-خیلی خوب حرکاتو انجام میدادی بدنت آمادگی لازمو داره  
من-خخخخ چون معمولاً آخر هفته ها همش میرقصم  
مهدیسا-واقعا؟  
من-آره آخر هفته ها وهروقتی که وقت اضافه گیریارم همش میرقصم  
مهدیسا-وای چه جالب! بیا بریم دی جی میخواد آهنگ بزنه  
من- بنظرت چه آهنگی میزاره؟  
مهدیسا- نمیدونم بیا بریم  
دی جی اعلام کرد که یه آهنگ خارجی تند میخواد بزاره همه دختر پسرا ریختن وسط

دی جی - امیدوارم این آهنگو دوس داشته باشین

مهديسا يهو وايساد

من-بيا بریم ديگه چرا وايسادی ؟

مهديسا-توبرو من نمیتونم بيام

من-چرا؟

مهديسا-رقص تندم اصلا خوب نیس

من-پس منم نمیرم

مهديسا-نه تو برو

من-نه بابا من همپای رقص ندارم تنها هم حال نمیده

-بامن برقص

برگشتم دیدم دوباره این خودشیفته اومده

من-نه آخه...

مسعوددستمو کشیدو برد وسط پیست رقص چشمکی به دی جی زد که دی جی گفت

دی جی - خب شروع میکنیم ۱ ۲ ۳

Oppa is Gangnam style

( ایول دی جی چه آهنگی زد جون میده واسه رقص!)

Gangnam style

A girl who is warm and humanly during the day

A classy girl who knows how to enjoy the freedom of a cup of coffee

A girl whose heart gets hotter when night comes

A girl with that kind of twist

I'm a guy

A guy who is as warm as you during the day

A guy who one-shots his coffee before it even cools down

A guy whose heart bursts when night comes

That kind of guy

Beautiful, loveable



Yes you, hey, yes you, hey  
Beautiful, loveable  
Yes you, hey, yes you, hey  
Now let's go until the end  
Oppa is Gangnam style  
Gangnam style  
Whop, whop, whop, whop  
Oppa is Gangnam style  
Uh  
Gangnam style  
Whop, whop, whop, whop  
Oppa is Gangnam style  
Eh- Sexy Lady  
Whop, whop, whop, whop  
Oppa is Gangnam style  
Eh- Sexy Lady  
Whop, whop, whop, whop  
oh oh oh oh

A girl who looks quiet but plays when she plays  
A girl who puts her hair down when the right time comes  
A girl who covers herself but is more sexy than a girl who bares it all  
A sensible girl like that  
I'm a guy  
A guy who seems calm but plays when he plays  
A guy who goes completely crazy when the right time comes  
A guy who has bulging ideas rather than muscles  
That kind of guy  
Beautiful, loveable  
Yes you, hey, yes you, hey  
Beautiful, loveable

Yes you, hey, yes you, hey  
Now let's go until the end  
Oppa is Gangnam style  
Gangnam style  
Whop, whop, whop, who  
Oppa is Gangnam style  
Uh  
Gangnam style  
Whop, whop, whop, whop  
Oppa is Gangnam style  
Eh- Sexy Lady  
Whop, whop, whop, whop  
Oppa is Gangnam style  
Eh- Sexy Lady  
Whop, whop, whop, whop  
oh oh oh oh  
On top of the running man is the flying man  
baby baby  
I'm a man who knows a thing or two  
On top of the running man is the flying man  
baby baby  
I'm a man who knows a thing or two  
You know what I'm sayin  
Oppa is Gangnam style  
Eh eh eh eh eh eh eh  
Eh sexy lady  
Whop, whop, whop, whop, whop  
Oppa is Gangnam style  
Eh sexy lady  
Whop, whop, whop, whop

## Eh eh eh eh eh eh eh Oppa is Gangnam style

آهنگ هماهنگ با آخرین حرکت من تموم شد و بعد صدای تشویق جمع بلند شد تازه اونموقع متوجه شدم همه  
مبهوت رقص منو مسعود بودن کنارایستاده بودن داشتن رقص منو مسعود تماشا میکردن لبخندی به مسعود  
زدمو از کنارش رد شدمو به طرف مهدیسا رفتم  
مهدیسا-وای دختر رقصت خیلی قشنگ بود  
من-ممنون ولی اینقدر هم خوب نرقصیدم  
مهدیسا-شکست نفسی میکنی؟ بخدا خیلی خوب رقصیدی  
بعد از چند دقیقه سکوت مهدیسا یهویی گفت  
مهدیسا-اوه اونجارو نیگا سعیدو ستایش چه دلوقلوه ای به هم میدن!  
برگشتم دیدم سعیدو ستایش یه گوشه نشستنو هی یه چیزی تو گوش هم میگنو آروم میخندن البته میگم یه  
میز فک نکنید میزه وسط باغه یا توی دیده ها! نه بابا گوشه ای ترین قسمت باغ یه میز دونفره بود که اصلا هم  
توی دید نیست چون بین درختاست!  
من-عاشق پیشه هستن دیگه چه میشه کرد!  
مهدیسا-میگم ستاره جون فک کنم یکی باهات کار داره  
من-کی کارم داره؟  
مهدیسا-نمیدونم اطرافو نگاه کن ببین کی وایساده چشم به راهته  
اطرافو از چشم گذروندم اول از همه چشمم افتاد به یه دختری پسر جوون که داشتن میرقصیدن خب مسلما اونا  
کارم نداشتن بعد چشمم افتاد به مسعود که یه گوشه وایساده بود خب اونم که کارم نداره، آمممم بزار ببینم یه  
پسره به میزتکیه داده داره منو نگاه میکنه خب شاید اون کارم داره  
من-مهدیسا اون پسره رو میگی که به میز تکیه داده؟  
مهدیسا-توماس؟ نه بابا اونکه پسر خالمه نامزد داره  
من-پس کی کارم داشت؟  
مهدیسا-خب بادقت نگاه کن میفهمی

دوباره نگاه کردم ولی بادقت سعیدو ستایشو دیدم که دارن میرن پیش بابا مسعود که همونجا وایساده بود همون  
پسره توماس که بایه دختره مشغول حرف زدن بود  
من-بخداهیچکی رو ندیدم جز مسعود  
مهدیسا-خب عقل کل اون کارت داره دیگه  
من-ا واقعا؟یعنی مسعود کارم داره؟  
مهدیسا-آره بابا نیم ساعته داره هی به من اشاره میکنه که ستاره رو بفرست اینور کارش دارم  
ازاین حرف مهدیسا خیلی تعجب کردم فکر نمیکردم اینقد همه چیو رُک بگه  
من-خب باشه پس من برم ببینم چه کارم داره  
مهدیسا-باشه برو  
رفتم پیش مسعود  
من-کارم داشتی؟  
مسعود-آره دنبالم بیا  
وقتی داشتم دنبال مسعود میرفتم نگاهی به بابا انداختم که مشغول صحبت با سعیدو آقاشاهین بودستایشم  
داشت بااضطراب بهشون نگاه میکرد  
من-مسعود داریم کجامیریم؟  
مسعود-دنبالم بیا  
من-خب بگو کجا داریم میریم؟  
مسعود-آه ستاره چقد سوال میپرسی دنبالم بیا دیگه  
سرجام وایسادمو گفتم  
من-تانگی منو کجا میری قدم از قدم بر نمیدارم  
مسعود-ستاره لجبازی نکن دنبالم بیا  
من ابرویی بالا انداختمو گفتم  
من-نوووچ، بگو کجا داریم میریم؟  
مسعود-میریم همونجایی که لباساتو عوض کردی  
من-اونجا واسه چی؟

مسعود-میخواوم بهت یه حرفایی بزnm

من-خب همونجا میزدی دیگه

مسعود-نمیشد اونجا حرفامو بزnm

من-خب همینجا بگو

مسعود-ستاره تو چقد لجبازی میگم دنبالم بیا اونجا بهت میگم دیگه

من-نمیام

مسعود-نمیای؟

من-نوچ

مسعوداومد دستمو محکم گرفتمو منو کشون کشون برد

من-هوی دیوونه این چه کاریه؟

مسعود فشاردستشو بیشتر کرد

من-آی آی آی مسعود آخ دستمو شکستی

مسعود-وقتی زبون خوش حالت همیشه مجبورم اینکارو بکنم دیگه

من-خیلی جای خالی (... هستی

مسعود-خیلی چی هستم؟

من-جای خالی

مسعود-خب بگو چی هستم چرا حرفی که تودلت بهم میزنو جلو روم نمیگی؟

جوابی ندادم رسیدیم به همون اتاقه مسعود درو بازکردو باهم وارد اتاق شدیم

روی مبل نشستم مسعود هم کنارم نشست

مسعود-ستاره؟

من-بله؟

مسعود-میخواوم بهت یه چیزایی بگم ولی نمیدونم ازکجاو چجوری باید شروع کنم

من-ازاولش بگو

مسعود-راستش میخواستم بگم که من...

من-توچی؟

مسعود توی چشمم زل زدو گفت

مسعود-میخواستم بگم که من عاشقت شدم

بااین حرفش چشم ۴تا شد!یعنی مسعودهم مثل من عاشق شده؟یعنی اونم منو دوست داره؟باورم نمیشه

من-منظورتو متوجه نشدم

مسعود-خب تو خنگی

من-چی؟!!!بی ادب

مسعود-خب دارم مثل بچه ی آدم باهات حرف میزنم میگم عاشقتم دیگه کجای این حرفم نامفهوم بود برات

من-همه جاش....اصلا توکی عاشق من شدی؟

مسعود-خیلی وقته

جوابی ندادم فکرم مشغول بود دوباره اسم عشق اومده وسط دوباره من دارم عاشق میشم ولی میترسم،میترسم

ازاینکه اینم مثل فرهود باشه بره و رهام کنه،نکنه...

مسعود-داری به چی فکر میکنی؟

من-هیچی

مسعود-واسه هیچی یه ربه به دیوار خیره شدی؟

من-خب...چیزه....خب

مسعود-نمیخواه چیزی بگی،ستاره نظرت درمورد من چیه؟

سکوت کردم جوابی ندادم مسعود دوباره ادامه داد

مسعود-بخدا خوشبختت میکنم هرچیزی که بخوای برات فراهم میکنم نمیزارم آب تو دلت تکون بخوره

من-میشه یکم بهم وقت بدی فکر کنم؟

مسعود-این یعنی میتونم امیدوار باشم که جوابت مثبته؟

من-نمیدونم من باید فکر کنم

مسعود-باشه هرچی تو بگی تاکی زمان میخوای؟

من-تاهفته ی دیگه

مسعود-باشه هفته ی دیگه بهت زنگ میزنم جوابو مستقیم از خودت میگیرم

من-باشه

بامسعود از اتاق خارج شدیمو وارد محوطه ی اصلی باغ شدیم وقتی اونجا رسیدیم ازمسعود جداشدم یکم که قدم زدم دیدم مامان با یه قیافه ی عصبی داره به طرفم میاد  
مامان-معلوم هس تو کجایی؟۱ساعته دارم دنبالت میگردم  
من-ببخشید یه کاری پیش اومده بود،چیزی شده؟

مامان- سعیدو ستایش میخوان به همه اعلام کنن که نامزدن منتها ستایش پاشو کرده بود تو یه کفش که تا ستاره نباشه من ازجام جُم نمیخورم  
من-آخی قربون خواهرم برم  
بامامان رفتیم پیش ستایش  
ستایش-بالاخره اومدی ؟  
من-آره آبجی،مرسی برام صبر کردی  
ستایش-خواهش میکنم

منوستایش کنارهم وایساده بودیمومن سمت چپش بودم باباو مامان هم سمت راست ستایش بودن سعید از دور به طرفمون اومدورو به باباگفت  
سعید- اجازه میدید که همینجا اعلام کنیم که منو ستایش خانوم باهم نامزدیم؟  
بابا-باشه پسرم ولی شما هنوز خواستگاری رسمی نیومدید  
سعید-اگه شما اجازه بدید همین فردا مزاحمتون میشیم  
بابا-فردا؟!!!

سعید-بله نمیخوام جای هیچ حرفی باقی بمونه  
بابا-باشه

سعید -ازتون ممنونم پس ما فردامزاحم میشیم  
سعید جلو اومدو رو کرد به ستایشو گفت  
سعید-ستایش بریم؟  
ستایش-بریم

سعید دست ستایشو گرفتو باهم رفتن که نامزدیشونو به همه اعلام کنن و ستایش باخانواده ی سعید آشنابشه،  
خوش به حال ستایش به عشقش رسید کاش منوفرهود هم اینجوری بودیم خوشحالم که خواهرم به عشقش

رسیده اما چرا من نرسیدم؟ فرهود الان کجاست؟ یعنی ازدواج کرده؟ بخاطر اینکاری که بامن کرد هیچوقت  
نمیبخشمش هیچوقت، یه قطره اشک از چشمم چکید

مامان-ستاره؟ چپشده قربونت برم؟

من-هیچی مامان

مامان دیگه ازم سوال نپرسید شاید اونم میدونست که حالم خوش نیست از مامانو بابام فاصله گرفتمو رفتم  
نزدیک همون اتاق بنظر خالی میومد در اتاقو بازکردمو رفتم روی مبل نشستم چون هیچکس اونجا نبود  
باصدای بلند شروع به حرف زدن باخودم کردم

من- فرهووووو...مگه نمی گفتم عاشقمی؟ چرا رهام کردی؟ دلم برات تنگ شده! دلم برای همه ی روزای باهم  
بودنمون تنگه، کجایی که اشکامو پاک کنی؟ کجایی که بتونم سرروی شونت بزارم؟ دلم میخواد دوباره باهم  
باشیم، آخه تو بهو کجارتی؟ چرا رفتی؟، چرا تنهام گذاشتی؟ میدونی ازوقتی رفتی تنها شدم؟ میدونی  
شکستم؟ میدونی دیگه نمیتونم ازته دل بخندم؟ کاش بازم کنارهم میموندیم، کاش تنهام نمیزاشتی

اشکامو پاک کردم بغضم همچنان داشت به گلوم چنگ میزد اما بیشتر از این نمیتونستم گریه کنم سرمو گذاشتم  
روی مبل و چشامو بستم نیمه هشیار بودم که حس کردم در دستشویی بسته شد یا شایدم باز شد بعدم حس کردم  
که روم چیزی کشیده شد ویه دست گرم که روی پیشونیم کشیده شد

صدا-ستاره منو ببخش

صدای مسعود بود چشمامو باز کردم مسعود بادیدن چشمای بازم گفت

مسعود-بیدارت کردم؟

من-مسعود؟

مسعود-جانم؟

من-چرا ببخشت؟

مسعود دست پاچه شد با لحنی که توش پراز اضطراب بود گفت

مسعود-هیچی همینجوری

من-همینجوری؟ مسعود راستشو بگو

مسعود جوابی نداد چشمم افتاد به لباسش مسعود کتش تنش نبودو ۳تادکمه ی اول لباسش هم باز بود

من-وای این...این....خدای من...این



مسعود-ستاره؟

من-مسعود تو...تو...اینو از کجا آوردی؟

مسعود تازه نگاهش افتاد به دکمه های باز لباسش و سریع اونارو بست

من-بازشون کن

مسعود-چی؟

من-میگم دکمه های لباستو باز کن

مسعود-ستاره دیوونه شدی؟

من-آره دیوونه شدم اون گردنبند اونو من....

مسعود حرفمو قطع کردو گفت

مسعودبگیرب خواب فک کنم تب داری

من-مسعود دکمه های لباستو باز کن

مسعود-ستاره این چه رفتاریه که داری میکنی؟منظورت چیه؟

من-اون گردنبندو من باید از نزدیک ببینم

مسعود-امکان نداره حتی فکرشم نکن

من-چرا؟میخوام اون گردنبندو ببینم

مسعود-بگیر بخواب حالت اصلا خوب نیس

و منو به زور خوابوندو خودش از اتاق بیرون رفت

بعدازرفتن مسعود به گردنبندش فکر کردم،شاید اشتباه دیده بودم شایدم...نه امکان نداره مگه فقط تو دنیا یه

دونه ازاون گردنبند هس؟ چشمامو بستمو خوابیدم

صدا-ستاره ستاره عزیزم؟

چشمامو باز کردم مامانمو جلوی چشم دیدم

من-بله؟چیشده؟

مامان-تو که مارو تامر ز سخته بردی دختر!

من-مگه چیشده؟

مامان-میدونی الان چندساعته خوابیدی؟

چشامو قشنگ باز کردم، به اطراف نگاه کردم، دیشب من توی اون اتاق بودم اما حالا توی اتاق خودمم! عجیبه ها!

من- مامان من چطوری او مدم اینجا؟

مامان- به سختی

من- یعنی چجوری؟

مامان- آقامسعود کمک کردن آوردیمت خونه هرکاری کردیم بیدار نشدی

من- وای یعنی مسعود منو بغل کرده؟

مامان- دختر مسعود چیه؟ آقامسعود! آره زحمت کشید بغلت کردتا اینجا آوردت

یکی زدم تو سر خودم که مامان گفت

مامان- دختر مگه عقلتو از دست دادی اینجوری میزنی تو سر خودت؟

من- نه مامانی

مامان- امشب خواستگاری ستایشه به جای این حرفا بلند شو برو لباس بپوش باهات برو خرید

من- ای بابا! باشه چشم

رفتم صورتمو شستم ساعتو نگاه کردم اوه اوه ساعت ۲ بود! یعنی من اینهمه خوابیدم؟! نوچ نوچ به خرس

قطبی گفتم تو برو کنار من جات کشیک وای میستم! رفتمو ناهارمو خودم گرم کردم چون مامان اینا

خودشون ناهار خورده بودن

روی مبل نشسته بودمو مشغول تماشای تلویزیون بودم که ستایش اومد کنارم نشستو گفت

ستایش- ستاره جونم؟

من- بله؟

ستایش- میای بریم خرید؟

من- نه

ستایش-| ستاره! بیا دیگه

من- باشه بابا ساعت چند میخوای بری؟

ستایش- سعید اینا ساعت ۷ میان ما ۳ بریم

من- ۳؟ چه خبره؟ هوا گرمه آپ بز میشیم

ستایش-اذیت نکن دیگه

من-باشه بابا

سرساعت ۳ حاضر شدیمو باستایش رفتیم که واسش لباسو ازاینجور چیزا بگیریم

ستایش-میگم که بنظرت چه رنگی لباس بخرم؟

من-هررنگی که قشنگ تره

ستایش-صورتی

من-اه صورتی اونم تو مجلس خواستگاریت؟

ستایش-پس چه رنگی؟

من-هررنگی جز صورتی و بنفش

ستایش- چشم مامان بزرگ

من-خواهش دخترم

کل تهرانو زیرپامون گذاشتیم اما یا سائز ستایش لباس نداشتن یا ستایش خوشش نمیومد یا مدلش قشنگ نبود

باهزارتا بدبختی واسش یه کفش پاشنه ۱۰ سانتی گرفتم این ستایش اونقد سخت سلیقهسشت که نگوو نپرس این

کفش رو هم به زور واسش گرفتم گفتیم یا همینو میگیری یا من دیگه نمیام خرید اونم راضی شد که بگیرش

من-اه ستایش مُردم بابا خسته شدم

ستایش-خب من چه کار کنم؟

من-خب یه دونه انتخاب کن دیگه

ستایش-ای بابا اصلا من نمیتونم چیزی انتخاب کنم تو واسم انتخاب کن

من-خب مثل آدم اینو ازاول بهم میگفتی

ستایش-اینقد غر نزن

رفتیمو رفتیم تا رسیدیم به یه پاساژ،به لطف ستایش کل پاساژو با قدمامون متر کردیم تا بالاخره رضایت دادو یه

لباس مشکی که قدش تا زیرزانو بود به همراه لگ خریدیمو رفتیم خونه دیگه داشتیم ازهوش میرفتم وقتی در

خونه رو باز کردیم مامان اومدو گفت

مامان-چقد دیرکردین برید سریع لباساتونو عوض کنید

یه چشم بلندی گفتیمو رفتیم توی اتاق تا لباسمونو عوض کنیم لباسمو عوض کردم و روی تختم دراز کشیدم  
 که یهو دراتاقم باز شد ماما با هول اومد توی اتاقم و گفت  
 ماما- دختر بلند شو، بلند شو ببینم چه خوابیده واسه خودش  
 من- ماما خب خسته ام دارن میان خواستگاری ستایش نه من  
 ماما- بلند شو برو یکم درستش بکن  
 من- ماما جون من بیخیال  
 ماما- حرف نباشه بدو ببینم  
 با بی حوصلگی رفتم توی اتاق  
 من- ستایش شال چه رنگی میندازی؟  
 ستایش- شال سرم کنم؟  
 من- چه میدونم! سرمیکنی یانه؟  
 ستایش- نه بیخیال  
 من- برو لوازم آرایشو بیار  
 ستایش سریع رفت و لوازم آرایشو آورد منم مشغول آرایش کردنش شدم، علاوه بر سفیدکننده ورژر گونه یکم سایه  
 ی صورتی براش زدم یه خط چشم باریکو کشیده براش کشیدم  
 بعد از تموم شدن کارم رفتم که یکم بخوابم سرم به بالشت نهاده دوباره ماما اومد و صدام کرد  
 ماما- ااا ستاره تو که دوباره خوابیدی! بلند شو بیا کمک من میوه هارو بشور  
 من- آخه مادر من، مگه خواستگاری منه یکی دیگه داره ازدواج میکنه من باید کاراشو بکنم  
 ماما- تنبل نشو دختر بشمار ۳ اومدیا!  
 من- چشم  
 ماما از اتاق بیرون رفت منم یه کفش قوس به بدنم دادم و بلند شدم رفتم توی آشپزخونه  
 ماما- ستاره میوه هارو بشور، ستایش کجایی؟  
 ستایش- اینجام ماما  
 ماما- بیا اینجا کمک من  
 مشغول شستن میوه ها شدم و با خودم آهنگیو زمزمه کردم

عزیزم جای پات موند توی قلبم  
نگاه کن جون من به دستای سردم  
اگه تو دستامو بگیری چی میشه  
از غرورت بخدا چیزی کم نمیشه  
نبودی بی تو من یه دنیا غم داشتم  
حالا میدونم تو زندگیم تورو کم داشتم  
تا آبد تورو میزارم روی چشمم  
تو دنیا بدون که فقط تورو میخوام  
داره کم کم باورم میشه که عاشقت شدم  
از اینکه عشقو به من دادی مدیون توام  
عزیزم غصه نخور به پایه عشقت میشینم  
بخدا عاشقتم عوض نمیشم همینم  
وجودم گرمیه نگاتو کم داره  
با تو بودن به دلم شادیرو میاره  
نگام کن عزیزم به چشمات اسیرم  
نذار که تو حسرت عشقت بمیرم  
بیا که بخدا همنفست میشم  
هر روزو هرشبم دلواپست میشم  
دلم با تو و عشق تو جون میگیره  
اگه نباشی به روزی هزار بار میمیره  
داره کم کم باورم میشه که عاشقت شدم  
از اینکه عشقو به من دادی مدیون توام  
عزیزم غصه نخور به پای عشقت میشینم  
بخدا عاشقتم عوض نمیشم همینم  
داره کم کم باورم میشه که عاشقت شدم

از اینکه عشقو به من دادی مدیون توام  
عزیزم غصه نخور به پای عشقت میشینم  
به خدا عاشقتم عوض نمیشم همینم  
داره کم کم باورم میشه که عاشقت شدم  
از اینکه عشقو به من دادی مدیون توام  
عزیزم غصه نخور به پای عشقت میشینم  
ستایش-عاشق شدی؟

من-چی؟

ستایش-داری آهنگ عاشقانه میخونی اون کیه که عاشقش شدی؟

من-هیچکی! اصلا عشق سیخی چند؟

ستایش- توگفتی منم باور کردم

من-خب باور نکن

ستایش دیگه کل کل نکرد یاد حرف مسعود افتادم یاد ابراز علاقه یاد احساسش نسبت به خودم، من دوستش دارم یعنی واقعا اونم دوستم داره؟ من و باره دارم عاشق میشم دوباره دارم حس دوست داشتنو تجربه میکنم با این تفاوت که دیگه اون دختره خامو بی تجربه نیستم این یه عشق پاکه میتونم حسش کنم میتونم بفهمم که این حس از روی ه\*و\*س یا هرچیزی که بهش ربط داره نیست

بعد از شستن میوه ها و کمک به مامان رفتم حموم بعد از حموم هم اومدمو شلوار جین به همراه یه لباس که مناسب اینجور مراسما باشه پوشیدم

صدای آیفن باعث شد که حتی منم استرس بگیرم حتما سعیدو خانوادش اومدن ،رفتم سمت آیفن

من-بله؟

-.....

من-بفرمایید

ستایش بایه حالت بامزه ای گفت

ستایش-سعیده

من-نه

ستایش-چی؟

من-آرشام جووون به همراه خانواده اومدن

ستایش-آه

من-لایک (like)

درورودی رو باز کردم

من-سلام

عمو-سلام عزیز عمو خوبی؟

بالبخند گفتم

من-بله عمو

من-سلام زنعمو

زنعمو-سلام گلم

حنانه-سلام

ستایش-سلام عمو سلام زنعمو

من-سلام حنانه جون

آرشام-سلام

من-سلام آرشام

عمو نگاهی به منو ستایش کردو گفت

عمو-قراره جایی برید؟

من-نه عمو

مامان از اتاق اومد بیرونو به استقبال عموو زنعمو اومد

مامان-سلام محمد خوش اومدی

عمو محمد-سلام مریم خانوم خوبی؟

مامان-آره محمد

مامان رفتو زنعمو رو بغل کردو گفت

مامان-سلام فرناز جون خوبی؟

زنعمو فرناز-خوبم مریم جون انگار بد موقع مزاحم شدیم بهتره رفع زحمت کنیم

مامان-این حرفا چیه؟مراحمید

حنانه-زنعمو قراره مهمون بیاد واستون

من زودتر از مامان جواب دادم

من-مهمون که نه ولی خواستگار واسه ستایش میخواد بیاد

قیافه ی حنانه خیلی جالبو دیدنی شده بود داشت از زور حسودی میمُرد،آخی بچم چقد حسودیش شده!

مامان-چرا اینجا وایسادین بیاین تو

عمو-نه دیگه ما میریم

مامان-حتی فکرشم نکن محمد که بزارم بری تا اینجا اومدی اونوقت میخوای بری؟

زنعمو-مریم جون ایشالله یه دفعه ی دیگه میایم بهتون سرمیزنیم

باباهم بعد از چند دقیقه به جمعمون پیوست و بعد از احوال پرسى گفت

بابا-بریم تو پذیرایی الان خواستگارا مین زشته اینجا وایسین

بااصرارهای بابا و مامان بالاخره عمو و زنعمو راضی شدن که بمونن،منو ستایش شده بودیم اسفند رو آتیش منکه

داشتم سخته میکردم داشتم خدا خدا میکردم آرشام مسعودو سعیدو فراموش کرده باشه

منو ستایش کنارهم نشسته بودیم سمت چپ ما مامانو بابا و عمو و زنعمو و سمت راست من آرشامو حنانه بودن

ستایش-اه این مامانو بابا وقت گیر آوردنا!مجلس خواستگاریم خراب شد

من-آره تازه باید دعا کنیم آرشام اون دوتا رو فراموش کرده باشه

ستایش-نترس بابا!حتما فراموش کرده

من-خدا کنه

حنانه-ستایش جون تو که خواستگار نداشتی! این بدبختو از کجا گیر آوردی؟

من-حنانه جون ستایش خواستگار زیاد داشت منتهی قصد ادامه تحصیل داشت این یکی هم خیلی پایبیچ شد که

ما مجبور شدیم بهش وقت بدیم بیاد خواستگاری

آرشام-اسم اون داماد خوشبخت چیه؟

ستایش-سعید

آرشام باشنیدن اسم سعید به فکر فرو رفت، رو کردم به ستایشو گفتم



من-دیدى گفتم يادشه؟

ستایش-خب يادش باشه شوهرمه عشقمه بايدم اسم شوهر دختر عموش يادش باشه  
من-اه اه اه چنډش!هنوز هيچى نشده شوهرم شوهرم راه انداخته واى به حال بعد از ازدواجتون

ستایش-اوخى!الهى فداش بشم

من-اوووق!اييبيى

حنانه- چيزى شده ستاره جون؟

من-نه حنانه جون

صدای زنگ آیفن مصادف شد با ذوق مرگ شدن ستایش

رفتمو درو باز کردم به همراه باباومامانو ستایش به استقبال خانواده ی مقدم رفتيم

همه نشستن من دقيقا رو به روى مسعود نشسته بودم سمت راستم آرشامو سمت چپم ستایش بود بغل مسعود  
هم سعيد نشسته بود از همون اول آرشام بادیدن سعيدومسعود ميرغضب شده بود

مامان-ستایش جان برو چايى بریز

بيچاره ستایش تو عمرش يه بارم جلو مهمونا چايى نگرفته بود حالا الان واسه اولين بار ميخواه چايى بياره اينقد  
ازاين رسم كه دختر بايد تو مراسم خواستگارش چايى بياره بدم مياد كه نگوو نپرس!اه خب حداقل نسكافه يا  
آبميوه بياريم نه چايى!من واسه خواستگارى خودم عمرا چايى بيارم!

بالاخره ستایش چايى هارو آورد به همه تعارف كرد به سعيد كه رسيد اومد بهش تعارف كنه كه نگاهشون درهم  
گره خورد سيني كج شد چايى ريخت رو پاى سعيد  
سعيد-آخ سوختم

مامان-اى واى ستایش چكار كردى؟

ستایش بدبخت هول كرد به جاى اينكه سيني رو صاف كنه بدتر كج كرد چايى داغ بيشتريخت رو پاى سعيد!  
سعيد-آى سوختم چكار ميكنى؟

ستایش-خاك بر سرم!واى ببخشيد

واقعا ديگه نميتونستم اون صحنه رو تحمل كنم دلم ميخواست برم يه جا بشينم كلى بخندم با گفتن يه ببخشيد  
سريع رفتم توى اتاقم زدم زيرخنده دراتاقم باز شدوآرشام اومد توى اتاق  
من-تو اينجا چكار ميكنى؟

آرشام-اومدم بهت یه حرفایی بزnm

من-بعدا حرفاتو بزnm

آرشام بدون توجه به حرفم شروع کرد به حرف زدن

آرشام-این پسره مسعود همونه آره؟

من-کدومه؟

آرشام-خودتو نزن به اون راه

من-آره خودشه

آرشام-دوشش داری؟

من-به خودم مربوطه

آرشام-به منم ربط داره

من-اونوقت تو چه کاره ی منی که بهت مربوطه؟

آرشام سکوت کردو حرفی نزد منم اتاقمو ترک کردم تا بیشتراز این چرنديات آرشامو نشنوم

وقتی برگشتم متوجه شدم که ستایشو سعید نیستن!حتما رفتن که باهم صحبت کنن کنار حنانه و درست روبه

روی مسعود نشستم نگاه خیرشو روی خودم حس کردم مسعود باحرکت لب بهم گفت

مسعود-خوبی؟

من-آره

حنانه- ستایش تو عمرش واسه کسی چایی نبرده؟

من-چطورمگه؟

حنانه-آخه زد پای بچه ی مردمو ناکار کرد

من-شما نگران بچه ی مردم نباش

حنانه-خب ستایش که بلد نیس چایی بیاره واسه چی میگید چایی رو اون بیاره؟

من-حنانه جون مثلا توخیلی بلدی چایی بیاری؟

حنانه-معلومه که بلدم

من-والا آخرین بار که یادمه نصف چایی رو تو ی سینی خالی کرده بودی نصف بقیشو هم روی پای آرشام

ریختی

حنانه دیگه ساکت شدو حرفی نزد بعدازچند دقیقه آرشام هم به جمعمون پیوست گرچه ابروهاش توی هم گره خورده بودو چشاشم مثل خون قرمز شده بود ستایشوسعید ازاتاق خارج شدن آقاشاهین - دخترم جوابت چیه؟(معمولا مادر داماد اینو میپرسه! من نمیدونم چرا اینجا برعکسه!) ستایش - بله

همچین باناز بله شو گفت که نگوو نپرس! ویکتوریا که اصلا توی این باغها نبود اصلا رسمو رسوم مارو خوب بلد نبود منم که کل کشیدن دوس نداشتم مامان هم که دید پایه نداره بیخیال شد! ویکتوریا - مبارکه گلم ستایش - مرسی

بعدشم که یه انگشتر دست خواهر عزیز دردونه ی من کردنو نشونش کردن! وای که چقد حالم بده! حس میکنم دارم خفه میشم، دوباره همون بغض لعنتی که مربوط میشه به مدت‌ها قبل، اومده سراغم آرشام - ستاره حالت خوبه؟ من - آره

حنانه - مگه میشه حال ستاره بد باشه؟ آرشام - نگاش کن انگار رنگش پریده ها! حنانه نیم نگاهی بهم انداختو گفت حنانه - توساده ای برادر من، این که چیزیش نیست فیلمشه من - آره اصلا فیلممه به توجه ربطی داره؟

بعدازرفتن خانواده ی مقدم منم رفتم توی اتاقمو درو بستم روی تختم دراز کشیده بودمو به حرفای مسعود فکر میکردم! مسعود ازهمه لحاظ خوبه پولداره خب ماهم پولداریم پس دریک سطحیم خوش اخلاقه خب منم خوش اخلاقم خوش تیپه خب منم خوش تیپم دیگه چی بهتر از این؟ یه تکیه گاه محکمو مقاومه! منکه عاشقشم، عاشقش نبودما اما نمیدونم چیشد که عاشقش شدم تازگیا حس میکنم بدون اون نفس کشیدن هم سخته درهمین افکار بودم که دراتاق باز شد آرشام اومدو توی اتاقمو درو بست سریع چشمامو بستم، آرشام نزدیک تر شد تا اومدو کنار تختم نشست آرشام - ستاره

جوابی ندادم دوباره صدام کرد  
آرشام-ستاره  
بازم جوابی ندادم  
آرشا-ستاره میدونم که بیداری یه لحظه چشاتو باز کن  
من-هوم؟  
آرشام-میگم یه لحظه چشاتو باز کن  
چشماتو باز کردم و نگاش کردم  
آرشام-عاشقشی؟  
من-کیو میگی؟  
آرشام-ستاره عاشق اون پسره ای؟  
دیگه داشتم از تعجب شاخ درمیاوردم سابقه نداشت آرشام بیادو اینجوری باهام حرف بزنه  
من-اوهوم  
آرشام-خب به سلامتی!  
دیگه راستی راستی داشتم شاخ درمیاوردم با تعجب گفتم  
من-جان؟؟؟!!!  
آرشام-خب چیه؟ میگم مبارکه دیگه  
من-آرشام خودتی؟  
آرشام-نه روحمه  
من-نه به جون خودت تو تو نیستی!  
آرشام-اصلا خودت فهمیدی چی گفتی؟  
من-نه  
آرشام-آره معلومه  
من-خوبی آرشام؟  
آرشام-نه عاشق شدم  
من-عاشق؟!!

آرشام-ستاره واسم آستین بالابزن

من-وا؟!

آرشام-مهدیس خیلی خوشگله

من-فکر مهدیسو از مُخت بیرون کن

آرشام-چرا؟

من-چون چ چسبیده به را

آرشام-من میخوامش

من-توبیجا میکنی!

آرشام-بامن یکی به دو نکنا

من-مثلا اگه بکنم چی میشه؟

آرشام-اه!نمیشه باتو مثل آدم حرف زد

من-نه اینکه باتومیشه!

آرشام-لجباز

من-خودتی خودخواه

آرشام-کمکم میکنی یانه؟

من-نه

آرشام-اصلا به درک

بعدشم بلندشدو رفت ازاتاق بیرون

خدایا خودت مریضارو شفابده این آرشام مارو هم شفا بده بیچاره دیوونه شده!وای حسابشو بکن آرشام عاشق

شده!اونم عاشق کی؟خواهرشوهرم؟اوه اوه هنوز هیچی نشده چه خواهرشوهرم خواهرشوهرمی راه انداختم!هعی

روزگار!ازاتاقم رفتم بیرون دیدم جمع همه جمعه گلشون که من باشه کمه واسه همین سریع رفتم پیششون

حنانه-| ستاره جون!اومدی؟فکر کردم خوابی

من-نه عزیزم بیدار بودم

ستایش اشاره بهم کرد که برم پیشش بشینم منم که ازخداخواسته سریع رفتم پیشش نشستم

ستایش-چه خبرا؟

من-سلامتی

ستایش-خودتو به اون راه نزن

من-به کدوم راه نزنم؟

ستایش-آرشام اومد توی اتاقت بهت چی گفت؟

من-وای اگه بگم باورت نمیشه

ستایش-حالا توبگو من قول میدم باورم بشه

من-آرشام عاشق شده؟

ستایش یه چی بلند گفت که همه برگشتنو مارو نگاه کردن

ستایش-ببخشید ببخشید یه خبر خوش حال کننده بهم رسید که...

حنانه پرید وسط حرفش

حنانه-یکم کنترل هیجان داشته باش

ستایش به حنانه جوابی ندادو رو کرد به منو گفت

ستایش-اه اه مردم چقد فضول تشریف دارن! خب بگو بینم بقیشو

من-نوچ نمیشه

ستایش-اذیت نکن دیگه! بگو

من-نه این یه رازه

ستایش-میگی یا بلندشم بزنت؟

من-اوه اوه دست بزن هم که داری! باشه میگم

ستایش-خب بگو

من-عاشق مهدیسا شده

ستایش-چی؟ دروووووغ!!!!؟

من-نه بخدا دارم راست میگم

ستایش-آخه چرا عاشق خواهر شوهر من؟

من-اولا چایی نخورده دخترخاله نشو دوما عشقش کشیده

ستایش-هووووف عجب بدبختی ای داریم!

من-بیخیال بابا

دوباره گوشیم لرزید برداشتم دیدم واسم پیام اومده دوباره دوباره ازهمون ناشناس! اه دیگه خستم کرده

ناشناس- هر دم به بهانه ای تو را یاد کنم / افسرده دلم به یاد تو شاد کنم

بی تو دل من چو کلبه ای خاموش است / با یاد تو این خرابه آباد کنم

داشتم پیامکو میخوندم که آرشام صدام کرد

آرشام-ستاره؟

سرموازرو گوشیم بلند کردم و گفتم

من-بله؟

آرشام-فردا تولدمه

من-خب اینو میدونم

آرشام-حتما بیا

من-باشه

بعد دوباره مشغول پیامک دادن شدم اما اینبار به مسعود: نفسم نفستو خیلی میخاد... به نفست بگو

نفسمو بخاد... اگه نفست نفسمو نخاد... به

نفسم میگم بند بیاد

مسعود در جواب پیامم نوشت: از گندم پرسیدند عشقت کیه؟ از خجالت زرد شد!

از گل پرسیدند عشقت کیه؟ از خجالت سرخ شد!

از یخ پرسیدند عشقت کیه؟ از خجالت آب شد!

از من پرسیدند عشقت کیه؟

با افتخار گفتم عشقم کسی است که داره این اس ام اس رو میخونه!

آرشام دوباره صدام کرد

آرشام-ستی

من-هوم؟

آرشام-تنها نیا

من-تنها نمیام که مامانوباوستایش هم هستن دیگه

آرشام-ستاره همیشه یه لحظه توچشام نگاه کنی؟

من- نه نمیشه

بعدم بلندشدمو رفتم توی اتاقم بعدازچن دقیقه در اتاق زده شد

من-بفرمایید

دوباره آرشام اومد توی اتاقم

من-ای بابا!چیة؟چی شده که دوباره اومدی اینجا؟

آرشام-به مهدیسا هم بگو بیاد

من-چی؟حتی فکرشم نکن فکر نمیکنم که بتونه بیاد

آرشام-حالا توبهش بگو

من-آخه زشته که تنهایی بلند شه بیاد تولد جنابعالی

آرشام-کلا خانوادشونو دعوت کن

من-خودت دعوت کن

آرشام-عقل کل من شمارشونو ندارم وگرنه تاحالاصدباره زنگ زده بودم

من-خب باشه به مهدیسا زنگ میزنم قضیه رو میگم

آرشام خواست چیزی بگه که گوشیم زنگ خورد برداشتمش

من-الو؟

مسعود-سلام بانو

من-سلام خوبی؟

مسعود-خوبم توچطوری؟

من-خوبم،چه خبرا؟

مسعود-سلامتی شما

آرشام همونجور مرموز داشت نگام میکرد

من-مسعود میخواستم بهت یه چیزی بگم

مسعود-جانم؟

من-راستش فردا تولد آرشامه



مسعود-ازطرف من بهش تبریک بگو  
من-خب خودت بهش تبریک بگو،أممم خب منظورم اینه که شماهم بیاید  
مسعود-نمیشه که مابدون دعوت بیایم  
من-خب میدونی...چیزه...خودش دعوتتون کرده  
مسعود-حالا تابیینم چی میشه  
من-ناز نکن دیگه  
مسعود-حالا بزار فکرامو بکنم  
من-یه کلوم بگو میاید یانه؟  
مسعود-میایم،حالا چرا منو میزنی؟  
من-من کی زدمت؟اصلا مگه بچه زدن داره؟  
مسعود-حالا من شدم بچه؟  
من-بچه بودی!  
مسعود-اوکی خانومی من فعلا برم کار دارم  
من-باشه،فعلا بای  
مسعود-بای  
سرموبالا آوردمو دیدم آرشام داره منتظرانه نگام میکنه  
من-چرا اینجوری نیگام میکنی؟  
آرشام-مسعودچی گفت؟  
من-گفتش که....أممم آخ یادم رفت چی گفت  
آرشام-لوس نشو  
من-مگه من لوسم؟  
آرشام-کم نه  
من-اصلا حالا که اینطور شد بهت نمیگم که بهم چی گفت  
آرشام-ستارره!  
من-بععله؟

آرشام-اعصاب منو خط خطی نکن

من-ایششش باشه

آرشام-مسعود چیگفت؟

من-گفت که میاد

آرشام-خودش تنهایی؟

من-نه بابا باخانوادشون میان دیگه

من-نه بابا باخانوادشون میان دیگه

آرشام نفسی از زور آسودگی کشیدو بعدش هم از اتاق خارج شد

\*\*\*

امروز تولد آرشامه قرار شده اول خانواده ی مقدم بیان خونه ی ما بعدش همگی باهم بریم باغ عمو اینا

ستایش-بنظرت خوشگل شدم؟

من-خوشگل بودی خواهری!

ستایش-توهم چه خوشگل کردیا

من-نظر لطفته

ستایش-نکنه خبریه!

من-مثلا چه خبری؟

ستایش که دیگه از دستم عاصی شده بود باصدای بلند گفت

ستایش-ای بابا ستاره اینقد خودتو لوس نکن دیگه،خب بگو که مسعودو دوست داری

یهویی بابا اومد توی اتاقمون،سرمو انداختم پایین و مشغول بازی کردن با انگشتم شدم

بابا-آماده اید؟

ستایش-بله بابا

بابا-خب باشه پس بیاید توی پذیرایی

بعدازرفتن بابا رو کردم به ستایشو گفتم

من-میمردی آروم تر اون حرفو میزدی؟

ستایش-حالا مگه چیشده؟

من-هیچی نشده فقط از خجالت آب شدم

ستایش-ای بابا! توهّم که چقد سربه زیری!

من-ایششش دختره ی پرو نامزد کرده روش باز شده! تا دوروز پیش نمیدونست ...

صدای زنگ آیفن مَجّال غر زدنو بهم نداد رفتم درو باز کردم خانواده ی مقدم اومدن تو

من-سلام خوش اومدید

ویکتوریا-سلام عزیزم

ستایش-سلام مادر جون!

ویکتوریا-سلام عروس گلم

بعداز کلی خوشو پش خانواده ی مقدم رفتو توی پذیرایی نشستن

آقاشاهین رو به من کردو گفت

آقاشاهین-ستاره جان شما قصد ازدواج نداری؟

از این سوالش یکم جا خوردم

من-قصد ازدواجو که دارم ولی هنوز کسی پیدا نشده که خوب باوقار باشه

آقاشاهین-دخترم حتما شما چشم بصیرت نداری وگرنه اطرافت پُرّه از اینجور پسرا

من تاحالا پدر به این پرویی ندیده بودم که رُک بگه پسره من باوقاره بیا زَنش بشو ولی خداییش چقد خوب شد

این مسئله رو وسط انداختا

بابا-آقاشاهین این دختری که اینجا نشست(اشاره کرد به من) دسته گُله من به هرکسی نمیدمش

آقاشاهین-حتی به ماهم نمیدیش؟

یعنی مُرده بودم از خجالت اون از حرف ستایش اینم از حرف بابای مسعود نگاهی به بابا انداختم که رفته بود

توی شُک نگاهی به آقاشاهین انداختم که داشت یه لبخند اطمینان بخش به مسعود میزد ویکتوریا هم که

ماشالله همیشه لبخند رولباشه سعیدوستایش هم که داشتن دلوقلوه ردو بدل میکردن! مامان هم که ماتومبّهوت

بود! بالاخره بابا سکوتو شکستو گفت

بابا-مگه شما توی فامیلتون پسر مجرد دارین؟

شاهین اشاره ای به مسعود کردو گفت

آقاشاهین-توی فامیل چرا! پسرخودم مجرده!

دیگه بابا بدجوری رفته بود توی شُک

بابا-من فکر میکردم مسعود جان نامزد دارن

آقاشاهین-از خداکه پنهون نیس از شما چه پنهون این پسر من دلش پیش دختر شما گیر کرده!

دیگه دلم میخواست زمین دهن باز کنه برم توش ناپدید بشم بابا نگاهی به من انداختورو به آقاشاهین گفت

بابا-الان که وقت اینجور مباحث نیست بهتره راه بیفتیم بریم باغ

آقاشاهین-موافقم

همه باهم به سمت باغ عمو حرکت کردیم ماجوونا توی یه ماشین بزرگتره هم توی یه ماشین دیگه نشستن که

ازشانس بد من ستایشو سعید رفتن عقب منم مجبور شدم کنار مسعود جلو بشینم حدودا ۱ ساعت توی راه بودیم

تا بالاخره رسیدیم وارد باغ شدیم ماشینو پارک کردیموپایاده شدیم همه داشتیم به طرف خانواده ی عمو میرفتیم

که مسعود گفت

مسعود-بچه ها شما برید منو ستاره باهم کار داریم

وسریع اومدو دستمو گرفت سعیدو ستایش هم بدون هیچ حرفی به راه افتادن

مسعود-بخشید میدونم عجله ای شد اما دیگه طاقت نداشتم

من-حداقل میتونستی قبلش بامن هماهنگ کنی

مسعود-ستاره درکم کن!یکم انصاف داشته باش دختر!

من-من انصاف دارم اما توهم حداقل باید میگفتی بابات میخواد قضیه ی خواستگاریو وسط بکشه

مسعود-معذرت

من-خواهش

دست دردست مسعود به طرف خانواده ی عمو رفتیم

من-سلام عمو

عمو نگاهی متعجب به دستای بهم گره خورده ی منو مسعود کردوگفت

عمو-سلام ستاره ی عمو

مسعود-سلام

عمو-سلام

رفتو لباسامو عوض کردم وقتی برگشتم متوجه شدم که آقاشاهین داره با بابام حرف میزنه، احتمالا داره مخشو میزنه که بیان خواستگاری! همه چی خوبه من عاشق مسعودم مطمئنم که اونم منو دوست داره ولی یه چیزی این وسط میلنگه اونم حس منه! من حس میکنم مسعود داره چیزو ازم پنهون میکنه! من مطمئنم که حسم اشتباه نمیگه!

آرشام به طرفم اومدو گفت

آرشام-سلام دختر عموجان

من-سلام شیربرنج چطوری؟

آرشام-به لطف شما عالییم!

من-چطور؟

آرشام-مهدیسا اومده میخوای عالی نباشم؟

من-آهان ازاون لحاظ، خب برو خوش باش

آرشام-من که خوشم ولی قبل ازاینکه برم پیش مهدیسا افتخار میدی یه دور رقص همراهیت کنم؟

میخواستم دستمو بزار توی دستای آرشام که یهو دستی منو به عقب کشید اوه اوه اینکه مسعوده!

مسعود-نه افتخار نمیده

آرشام-به شما چه مربوطه؟

مسعود-خوشم نمیاد زنم باکسی برقصه

آرشام-هنوز زنت نشده پس روش مالکیت نداری

بعدم آرشام اومدو دستمو کشوندو برد وسط

من-آرشااا این چه کاری بود؟

آرشام-باید ادب میشد

من-اگه...

آرشام-چقد حرف میزنی تو!

من-بامهدیسا حرف زدی؟

آرشام-آره

من-چی گفت؟

آرشام- گفت قصد ادامه تحصیل داره

من-وا؟!توبهش چی گفتی؟

آرشام-قرار شد شال دیگه مزدوج بشیم البته با اجازه ی خانوادش

من-آهان خب خدا روشکر

آرشام-مسعودو نگاه کن چطورم داره مارونکاه میکنه!

من-آرشام توروخدا....

آرشام نداشت حرفمو ادامه بدمو گفت

آرشام-هیسس

بعدشم منو بیشتر به خودش چسبوند

من-وای آرشام دارم لِه میشم

آرشام-حالا ببین این پسررو چکارش میکنم!

من-توروخدا دیوونه نشیا

آرشام لبخند شیطانی ای زد

من-وای آرشام توروخدا به سرت نزنه دیوونه بشی یه کاری بکنی که....

آرشام گونمو بوسید داشت میومد نزدیک لبم که با کشیده شدن بازوم ازش جداشدم

مسعود-فکرکنم پاتو از گلیمت دراز تر کردی

آرشام-دخترعمومه توچکارشی؟

مسعود حرفی نزد فقط بازومو محکم کشیدو برد به گوشه ای ترین قسمت باغ جایی که اصلا توی دید نبود

من-آی.... آی بازوم آخ...دستمو کندیش.... آی.... آی دیوونه....میگم کندیش... دستمو ول کن

مسعود-ساکت شو

دیدم اوضاع خط قرمزه مجبور شدم دهنمو ببندمو مثل بچه ی خوب همراهش برم

مسعود-چرا اونکارو کردی؟

من-کدوم کار؟

مسعود-دهنتو ببند

دیگه واقعا ازم صدایی در نیومد

مسعود-آخه دختره ی ابله بالینکارت چیو میخوای ثابت کنی؟  
من-مسعود...

نفسم توی سینه حبس شد توانایی حرف زدن نداشتم فقط دلم میخواست لبام از رو لبای مسعود جدا بشه فقط همین تقالای من بی فایده بود چون هرچی من تقلا میکردم اون بیشتر منو به خودش میچسبونند و لبامو باخسونت تر میوسیدید فرهود افتادم یادبوسه ی داغش توی اون روز لعنتی یاد خاطرات تلخ گذشته افتادم واینکه من هنوز یه چیزو به مسعود نگفتم....بالاخره مسعود بعد از چند دقیقه اجازه ی تنفس بهم داد وقتی که هوای تازه بهم خورد و تونستم نفس بکشم باتمام نیرویی که داشتم زدم توی صورت مسعود

من-واقعا که پستی  
مسعود-ستاره

من-ساکت شو نمیخوام هیچی بشنوم  
مسعود-ببخشید دست خودم نبود فقط میخواستم  
من-چیو میخواستی بگی؟

مسعود-اینکه من شوهرتم کسی جزم حق دست زدن بهتو نداره  
من-ببند دهن تو چیو میخواستی بهم ثابت کنی؟ چرا خاطرات گذشتمو واسم تداعی کردی؟  
مسعود سکوت کرد و حرفی نزد همین باعث شد که دوباره ادامه بدم

من-چرا سعی کردی بااین کارت منو یاد قدیما بندازی؟هان؟چرا؟من یکبار شکست خوردم ازاونی که خیلی دوشش داشتم...چرا اینکارو کردی؟چرا منو یاد فرهود انداختی؟در جواب بده لعنتی!چرا منو یاد کسی انداختی که جونمم واسش میدادم اما یهو رفتو ناپدید شد رفتو تنهام گذاشت منو رها کرد که به حال خودم بمیرم بدون اینکه ازم سراغ بگیره،چرا؟

کم کم داشتم زجه میزدم اشکام صورتمو خیس کرده بودن بغض به گلوم چنگ میزد،یه بغض لعنتی که الان چندساله توی گلوم حبس شده و هرکار میکنم ازبین نمیره  
مسعود-ستاره آروم باش

من-چی چیو آروم باشم؟هان؟

مسعود اومد بغلم کرد سرمو گذاشتم روی سینشو آروم اشک ریختم مسعود هم سرمو توی بغلش گرفته بود،بعد از اینکه کمی آروم شدم اشکامو پاک کردم

مسعود-خانومی آروم شدی؟

من-آره ببخشید

مسعود-من باید عذرخواهی کنم بیا بریم زشته اینجا وایسیم

من-باشه

به همراه مسعود وارد باغ شدیم

ستایش-ستی حدس بزن چیشده؟

باصدایی که بخاطر گریم گرفته بود گفتم

من-چیشده؟

ستایش-گریه کردی؟

من-نه

ستایش-پس چرا چشات قرمزه؟چراصدات گرفته؟

من-اه ستایش بازخواستم نکن بگو چیشده؟

ستایش- آخر هفته قراره برات خواستگار بیاد

چیزی نگفتمو بی توجه به ستایش رفتمو یه گوشه نشستم تا آخر جشن تولد وحتی زمانی که مهدیسا باخوشحالی

تمام داشت قضیه ی خواستگاری آرشام ازخودشو برام میگفت فقط به یه گوشه زُل زده بودم و منتظراین بودم

که زودتر این مهمونی تموم بشه

گوشیم زنگ خورد سریع جواب دادم

من-الو؟

بهار-علیک سلام

من-سلام بهارجونم خوبی؟

بهار-منکه خوبم ولی تو بهتری

من-نه بابا!

بهار-دردو نه بابا،چرا بهم نگفتی داره واست خواستگارمیاد؟

من-به جون بهار...

حرفمو قطع کردو گفت



بهار-جون منو الکی قسم نده

من-ببخشید

بهار-خواهش، بگو ببینم رفتی لباس بخری؟

من-نه

بهار-چه بی ذوقی تو! آماده باش نیم ساعت دیگه میام دنبالت

من-اما...

بهار-اما اگر و ولی نداره، آماده باش نیم ساعت دیگه میام دنبالت بای

اصلا نداشت حرفی بهش بزنم خودش بریدو دوخت بعدشم گوشیه قطع کرد! هوووو اینم دوست من دارم؟! اجازه

ی حرف زدن بهم نمیده!

یه مانتوی صورتی کمرنگ بایه شلوار سفیدو شال صورتی سرم کردم درحال رژ زدن بودم که ستایش اومد توی

اتاقم

ستایش-به به قراره جایی بری؟

من-آره

ستایش-کجا؟

من-بهار قراره بیاد دنبالم باهم بریم خرید لباس

ستایش-باشه برید خوش باشید

من-مرسی، تونمیی؟

ستایش-اگه دوس داری پیام

من-بیا که منم موقع برگشت تنها نباشم

ستایش سریع رفتو حاضر شد وقتی صدای آیفن بلند شد سریع رفتیم دم در

من-سلام بهار خانوم! چطور مطوری؟

بهار-سلام خوبم تو خوبی؟ سلام ستایش

ستایش-سلام

من-خوبم

باهم به راه افتادیم و رفتیم که خرید بکنیم بعد از خرید یه لباس شیک و مناسب بالاخره قصد برگشت کردیم

بهار-ستاره فردا میخوای پیام پِشت؟

من-نه بابا

ستایش-من هستم بهار دیگه نیاز نیست توبیای

بهار-آخه گفتم یه وقت نترسه

من-اِ مگه مسعود هیولائه؟

بهار-هیولانیست خودشیفتست یکی باید باشه دُمِشو قیچی کنه

من-خودم هستم قشنگم قیچی میکنم

بهار-اوکی فعلا بای

بعد از خدافظی از بهار وارد خونه شدیم

درو که باز کردیم مامان یهو جلومون ظاهر شد

مامان- دخترا هیچ معلوم هست از ظهر شماها کجایی؟ گوشتونم که خونه بود هردو تاتونم که نبودید زود رفتید

دیرو مدید آخه نمیگید دل من هزار راه میره؟

من-سلام مامان خوشگلم الهی من فدات بشم ببخشید حواسمون نبود

ستایش-مامانی شام چی داریم؟

مامان-علیک سلام، قدیما یه سلامی میکردی بعد میپرسیدی غذا چی داریم

ستایش-خب ببخشید سلام...مامان گشمنه

مامان-برید لباساتونو عوض کنید بیاید شام بخورید

من-من نمیخورم مامان خیلی خسته ام میرم بخوابم شب بخیر

مامان-باشه شب خوش

وارد اتاقم شدم گوشیمو برداشتمو ۱۲ میسکال از مامان ۵ تا از مسعود ۲! ۴ تا اس از مسعود:

سلام بانو خوبی؟

ستاره جان؟

قهری؟

ای بابا منکه گفتم ببخشید

بدون جواب دادن به اسای مسعود خوابیدم صبح ساعت ۱۱ بیدار شدم رفتم حموم اومدم

من-سلام مامان سلام بابا

مامان-سلام

بابا-سلام دخترم

نشستم همراه بابا تلویزیون دیدم

من-بابا ستایش کجاست؟

بابا-سعید صبح او مد دنبالش رفتن خریدای عروسیشونو بکنن

من-آهان

مامان از تو آشپزخونه گفت

مامان-محسن به فکر جاهاز ستاره هم باش

بابا-حواسم هست

من-مامان! این چه حرفیه حالا کی خواست ازدواج کنه؟

مامان از اون نگاهای معنی داری که معنیش میشه خودتی بهم انداختو گفت

مامان-منکه میدونم...

حرفشو قطع کردم و گفتم

من-بابا امروز کدوم تیم فوتبال بازی داشت

بابا-امروز هیچکدوم بازی نداشتن

اه اینم شانسه من دارم؟ ایشش، بعد از خوردن نهار یکم توی کارا کمک مامان کردم

مامان-تو امروز یه چیزیت هست!

من-چرا مامان؟

مامان-آخه توهیچوقت به من توی کارا کمک نمیکردی!

من-خب حالا دارم کمک میکنم دیگه

مامان-راستشو بگو قضیه چیه؟

من-هیچی بخدا

مامان-منکه میدونم یه چیزی هست ولی باشه بزار به موقعش بگو

خوبه که مامان منو درک میکنه ومیدونه هر لحظه چه مرگمه! ستایش سر ساعت عاومد خونه وقتی اومد سریع  
رفتم وگفتم

من-به به خوش اومدی میگفتی جلو پاتون گاوی گوسفندی میکشیم

ستایش-بگو چی میخوای

من-بیا کمکم آماده بشم

ستایش-باشه

خواهر عزیزم باهمه ی خستگیش اومد توی اتاقمو توی لباس پوشیدنم بهم کمک کرد

ستایش-خب اینم ازاین چه ماه شدی

من-قربونت

ستایش-بشین آرایش کنم

من-حتی فکرشم نکن

ستایش-! یعنی چی؟

من-یعنی آرایش بی آرایش

ستایش-لوس نشو

به زور برام یه رژ زد تازه اونم کلی غر زدم که چرا پررنگه چرا فلانه چرا بهمانه

ستایش-حداقل بیشتر آرایش میکردی

من-بیخیال بابا مهم نیست

صدای زنگ آیفن بلند شد نگاهی به خودم توی آینه انداختم بینهایت ساده بودم آرایشم که نداشتم ولی بیخیال

مهم ساده زیستی هستش! رفتم جلوی در ورودی خانواده ی مقدم از حیاط خونه گذشتن وارد خونه شدن اول

آقاشاهین بعد ویکتوریا بعدش سعید ومهدی ساودرا آخرهم مسعود وارد شد

مسعود-سلام

من-سلام

مسعود دسته گلو دستم دادو منم رفتم که بزارمش توی گلدون بعداز خوشو بش کردن بابا با آقاشاهنیو مامانو

ویکتوریا بالاخره بحث اصلی آغاز شد

آقاشاهین-راستش آقامحسن مامروز اومدیم که درمورد این دوتا جوون حرف بزیم پسرمن ازمدتها پیش خاطرخواه دخترشما شده بود اما چون سعیدبزرگتر بودو ستایش جانو دوست داشت بعدشم که اونا نامزد شدن ما تصمیم گرفتیم که بیشتر صبرکنیم تاهمین چندروز پیش که این آقامسعود ماومد پیش منو گفت دیگه صبرش تموم شده،حالا اگه شما لطف کنیدو پسرمارو به غلامی بپذیرید ما بسیار خرسند میشیم

بابا-حرف شما متین آقامسعود پسرخوبیه و ازهرلحاظ مورد قبول منه اما بهتره که چندتا سوال ازشون بپرسم که باب آشنایی بیشتر بازبشه

آقاشاهین-بفرمایید شما مختارید

بابا-آقامسعود یکم درمورد خودت برام توضیح بده

مسعود-راستش آقای شایسته من درس دیگه این ترم تموم میشه مثل ستاره خانوم مهندسی خندم و بعدش هم تصمیم دارم توی شرکت پدرم کارکنم تاوقتی که خودم بتونم یه شرکت مستقل ازپدرم بزیم ازلحاظ مالی هیچ مشکلی ندارم ستاره خانوم هرچیزی رو که بخوان براشون مَهیا میکنم

آقاشاهین-خب محسن جان اگه اجازه بدی این دوتا جوون برن حرفاشونو باهم بزنی

بابا-ستاره جان آقامسعودو راهنمایی کن به اتاقت

من-چشم

بلندشدمو به طرف اتاقم راه افتادمو رفتم مسعود هم به دنبالم اومد وارد اتاق شدیمو مسعود درو بست

مسعود-خب؟ستاره تاول شروع میکنی یا من؟

من-تو اول شروع کن

مسعود-من یک سری انتظارات ازهمسر آیندم دارم دوست ندارم اتفاقی که مربوط به خودمون میشه رو به همه بگه همیشه بامن صادق باشه هراتفاقی که افتاد حتی اگه ازم ناراحت بود حتما بهم بگه

من-خب حالا من انتظاراتمو میگم از رفیق بازی خوشم نیاد دوست ندارم توهم رفیق باز باشی صداقتو خوب اومدی منم عاشق صداقتم دلم میخواد مستقل باشمو رو پای خودم بایستم پس نباید باکارکردنم مشکلی داشته باشی و فقط ازت میخوام درکم کنی و تکیه گاه محکمی برام باشی

مسعود-همین؟

من-اوهم

مسعود-مهریه چنتا؟

من-حالا بدا میگم

مسعود-زیاد بالا نگی من بدبخت بشم

من-۱۲۳ تا سکه

مسعود-اوکی قبول

من-بریم؟دیگه حرفی نمونده که بزنینم

مسعود-بریم

به همراه مسعود وارد پذیرایی شدیم همه چشمشون به دهن من بود

ویکتوریا-ستاره جان جوابت مثبتته؟

من-بله

بعدازروبوسی با ویکتوریاو دست کردن انگشتر نشون مثل اون دفعه خانواده ی مقدم بلند شدنو رفتن بعدازرفتن

اونا بابا صدام کردو گفت

بابا-وروجک بابا بیا اینجا ببینم

من-بله بابایی؟

بابا-جواب اصلیت مثبتته دیگه آره؟

من-آره بابا میخوامش(چه پرو شدم من!مگه اسباب بازیه که میخوامش!؟)

بابا-وروجک بابا تو کی بزرگ شدیو من نفهمیدم!

رفتمو بابامو بغل کردم حتی تصورشم نمیکردم یه روز واقعی بخوام ازدواج کنم!

بعدازاینکه بابا یکم باهام شوخی کردوشامو خوردیم رفتم که بخوام ولی صدای میبره ی گوشیم بلند شد واسم یه

اس از مسعوداومده بود

مسعود-فردا بریم عقد کنیم؟

من-هولی؟

مسعود-آره خیلی

من-نه فردازوده

مسعود-چرا زوده؟خیلیم خوبه

من-نه

مسعود-او کی خسته ام میرم بخوابم

من-باشه شب خوش

مسعود-شبت شیک

بعد از اینکه یه کوچولو هم بابهار حرف زدمو ماجرا رو براش تعریف کردم گرفتم خوابیدم صبح با صدای مامان بلند شدم

مامان-ستاره؟

من-بله؟

مامان-بیداری؟

من-نه

مامان-بلند شو ببینم

من-مامان بزار بخوابم

مامان-بلند شو برو خرید

بلند شدمو روتختم نشستم و باحالتی که ذوق مرگ بودم توش معلوم بود گفتم  
من-برم چی بخرم؟

مامان-هرچی دوست داری

من-آخ جون ،مامان کارتتو میدی؟

مامان-آره تو حالا آماده شوستایشم باخودت ببر

من-چرا؟

مامان-ببر که کمکت کنه خریداتو بیاری خونه

من-خودم میتونم!

مامان- نه تو الان بری خرید کل فروشگاهو خالی میکنی میاری خونه

من-ای بابا!باشه باستایش میرم

سریع رفتمو صورتمو شستم یه صبحا نه ی مختصری خوردمو آماده شدم

من-ستایش؟

ستایش-بله؟

من-میای بریم خرید؟

ستایش - چی میخوای بخری؟

من-آممم نمیدونم بریم ببینیم فروشگاه چه چیز جدیدی آورده که بخریم

ستایش - واسه منم بخریا

من-نوچ

ستایش-پس من نمیام

من-ا خب به سعید بگو برات بخره

ستایش-آخی بیچاره سعید گناه داره

من-شوهر ذلیل!باشه واست میخرم

ستایش - هرچی خواستما

من-باشه باشه آماده شو من جلو درخونه منتظرم زود بیا

ستایش - باشه

پنج دقیقه بعد ستایش اومدو باهم به راه افتادیم

من-خب چی بخریم؟

ستایش-بریم اول شال بخریم

من-بعدشم مانتو

ستایش-بعدم کفش

من-کیفم میخوام

ستایش-باشه

حدودا۱ساعت پیاده روی کردیم نزدیک فروشگاه بودیم که ستایش گفت

ستایش-خب چقد پول آوردی؟

من-وااااای

ستایش-نگوکه پول نیاوردی!

من-قرار بود مامان کارتشو بده یادم رفت ازش بگیرم

ستایش-هووووف یعنی الان کل مسیرو برگردیم؟



من-آره

ستایش-دردوآره این همه راه اومدم پاهام درد گرفت

من-خب ببخشید

سریع یه تاکسی گرفتیمو برگشتیم خونه ،جلوی در خونه یه کفش دخترونه ی صورتی جیغ با یه کفش مردونه ی کالج بود

من-ستایش مامان کفش جدید خریده؟

ستایش-نمیدونم

من-باباکفش کالج خریده؟

ستایش- نه بابا

من-پس اینا کفش کیه؟

ستایش-نمیدونم

آروم درو باز کردیمو وارد خونه شدیمو آهسته درو بستیم صدای مامانو شنیدم که میگفت

مامان-سپهر الهی فدات بشم مامان جان ماخیلی دنبالت گشتیم خوشحالم که پیدات کردیم

بابا-سپهر پسرم چقد بزرگ شدی

یه صدای آشنا در جوابشون گفت

-منم خیلی خوشحالم که پیداتون کردم

این صدا صدای...نه امکان نداره!.....اصلا امکانش وجود نداره!صدای بهارو شنیدم که میگفت

بهار-مادرجون پدرجون ببخشید که مابدون اجازه ی شما باهم

مامان حرف بهارو قطع کردو گفت

مامان-این چه حرفیه عروس گلم؟

وارد پذیرایی شدم نگاهمو چرخوندم تا رسید به سپهر ...آره سپهر مهرجویان همون داداش گم شده ی منه

مامانو بابا باقیافه ی متعجب به منو ستایش نگاه میکردن،بدون تلف کردن وقت دویدمو خودمو انداختم توی بغل

سپهر

من-سپهررر تو داداش منی همونی که توی اون عکس کنارما بود داداش گل منی داداشی تالان کجا بودی!

سپهرمنو به خودش فشار داد روی موهامو بوسیدو گفت

سپهر-خواهر کوچولوی من تویی؟خدا به داد من برسه!

من -خیلی بدجنسی مگه من چمه؟

سپهر-هیچیت نیست فقط یکم شیطونی

من-اِ خیلی بدی

سپهر-خب حالا قهر نکن

ستایش داشت مبهوت نگام میکرد همه نشستیم

من-ستایش این داداش بزرگ تر ماست سپهر

ستایش توی شک بود اصلا صداش درنمیومد

بابا-تواز کجا فهمیدی؟

من-ازشناسنامه ی تو کشوی عسلی

یه کشف مهم انجام شد اون پسری که توی عکس کنارمنو ستایش بود داداش سپهرمه و ازهمه مهمتر بهار زن

داداشمه!!این عالیه!

اون شب به خویبو خوشی گذشت تازه قرار شد که بهارو سپهر هم هرچه زودتر ازدواج کنن!

صبح باصدای زنگ گوشیم ازخواب بلند شدم

من-هوم؟

صدا-علیک سلام

من-س...ل.....ا....م

صدا-خواب بودی؟

جوابی ندادم که دوباره گفت

صدا-نکنه دوباره خوابت رفته؟

من-شما؟

صدا-واقعا که همسر آیندتو نمیشناسی؟

او!!اینکه مسعوده!خاک بر سرم

مسعود-الو ستاره؟بیداری؟

من-آره آره

مسعود-من زن خوابالو نمیخواه!

من-ای بابا دیشب دیر خوابیدم واسه همین دیربیدار شدم، مگه ساعت چنده؟

مسعود-۸

من-چی؟ ساعت ۸ صبح زنگ زدی میگی من خوابالوام؟

مسعود-باید سحرخیز باشی دخترم

من-چشم پدر بزرگ!

مسعود-دیشب چرا دیر خوابیدی؟

من-بعدا میگم، بزار برم یه چیزی بخورم گشتم شده

مسعود-حالا خوبه تازه بیدار شدی!

من-ایشش خب گشتمه

مسعود-باشه بانو صبحانتو خوردی بهم زنگ بزن! فعلا

من-اوکی بای

رفتمو یه صبحانه ی توپ خوردم و بعدش زنگ زدم به مسعود

مسعود-الو؟

من-سلام مسعود چطور مطوری؟

مسعود-خوبم! تو خوبی؟ صبحانه خوردی شارژ شدیا

من-خوبم، خب معلومه که باید شارژ بشم عسل خوردم شیر خوردم خامه خوردم کره و مربای هویجو شاتوتو آلبالو خوردم

مسعود-همشو تنهایی خوردی؟

من-آره مگه باید با کسی میخوردم!؟

مسعود-تو چقد میخوری! چرا اینهمه میخوری چاق نمیشی؟

من-ایششش چشم نداری بینی من خوب غذا میخورم چاق نمیشم؟

مسعود-ببخشید بابا! حالا چرا منو میزنی!؟

من-من کی زدمت؟ اصلا من دست به مرد ندارم!

مسعود-خخخخ خب بگو ببینم بانو چرا دیشب دیر خوابیدی؟

من-خب سپهر اومده بود خونمون!

مسعود-سپهر دیگه کیه؟

من-شوهر قبلیمه

مسعود باداد گفت

مسعود-ستاره!

من-غلط کردم!مسعود گوشم کر شد چرا داد میزنی حالا!؟

مسعود-سپهر کیه؟

من-داداشم

مسعود-تو ازکی تاحالا داداش دار شدیو من خبر ندارم؟

من-مگه تو باید ازهمه چیز خبر داشته باشی؟

مسعود-درست بگو ببینم این سپهر کیه؟

من-خب سپهر داداشمه که چندسال پیش گم شده بود!حالا پیدا شده!

مسعود-شوخی بسه!یکم جدی باش

من-بخدا جدی هستم!سپهر داداش جونمه

مسعود-واقعا؟

من-اوهوم

مسعود-باشه!آماده باش میخوام پیام دنبالت

من-ای بابا!کجا میخوایم بریم کله ی صبحی؟

مسعود-یه جای خوب!

من-باشه پس فعلا

مسعود-بای خانومی مواظب خودت باش

گوشیو قطع کردم بلندشدم برم توی اتاقم که دیدم مامانوباباوستایش وایسادن دارن نگام میکنن

من-چیزه... آمممم... بخشید... بیدارتون کردم؟

ستایش-پ ن پ

من-خب ببخشید حالا چرا اینجوری نیگام میکنین؟

ستایش-جایی میخوای بری به سلامتی؟

من-اوهوم،مسعود میخواد بیاد دنبالم که باهم بریم یه جایی

نگاهی به بابا انداختمو گفتم

من-باباجونم اجازه میدی؟

بابا-شماها که خودتون قراراتونو گذاشتین،حالا نظرمن واست مهم شده؟

من-ببخشید بابایی

من-عب نداره دخترم توی این مسئله دیگه احتیاجی نیست ازم اجازه بگیری

من-وای بابایی عشق خودمی

پریدمو بابامو بوس کردم

مامان-اینقد باباتو لوس نکن!

من-ا مامانی دلت میاد این حرفو بزنی!؟

مامان-حسودیم شد دختر!اینهمه سال من زحمتتو کشیدم حالا میپری فقط باباتو بوس میکنی؟

من-چاکر شوما هم هستیم مریم بانو

پریدمو مامانمو بوس کردم

ستایش-آبجی جون فک کنم داره دیرت میشه!

من-وا!مگه قراره جایی برم؟

ستایش-حافظه نیست که جلبکه!مگه نمیخواستی با مسعود بری بیرون؟

من-وای آره خوب شد یادم انداختی

سریع رفتم توی اتاقمو یه مانتوی آبی روشن با شلوار جین مشکی پوشیدمویه شال مشکی هم سرکردم،صدای

زنگ آیفن بلند شد مامان رفتو درو بازکرد سریع رفتم توی پذیرایی

مسعود-سلام بانو

من-سلام خوبی؟

مسعود-آره خانومم،بریم؟

مامان-کجا مسعودجان؟بشین برات چایی بیارم

مسعود-نه مریم جون دستت درد نکنه بهتره هرچه زودتر بریم

مامان-باشه پسر من خدا به همراهتون  
به همراه مسعود رفتیم سوار ماشین آی ایکس ۵۵ شدیم  
من-مسعود این ماشین کیه؟  
مسعود-چطور مگه؟  
من-آخه ماشین تو که این نبود این خیلی مدلش بالاست  
مسعود-خوشت میاد ازش؟  
من-آره خیلی خوشگله ، کاش ماهم میتونستیم یکی از اینا بخریم  
مسعود- ماکه خریدیم مگه چنتا از اینا میخوایم؟  
من-وا؟ ما کی از اینا خریدیم؟  
مسعود-این ماشین ماست دیگه!  
من-واقعا؟!  
مسعود-آره خانوم طلا  
من-وای این خیلی خوشگله! من عاشقشم!  
مسعود-قابل شما رو نداره!  
من-صاحبش لازم داره(قبلنا میگفتیم صاحبش قابل داره لفظ جدیدمون میگه صاحبش لازم داره!)راستی  
میخوایم کجا بریم؟  
مسعود-به زودی میفهمی فقط قول بده زود قضاوت نکنی!  
من-منظور تو متوجه نشدم میشه واضح حرف بزنی؟  
مسعود-بین ستاره یه سری چیزا هست که تو باید بدونی حالا من دارم میگم که وقتی این چیزا رو فهمیدی اول  
خوب فکر کنی بعدش تصمیم بگیری!  
من-باشه  
توی راه محل مورد نظر مسعود بودیم که گوشیم زنگ خورد و صدای گریون مامان توی گوشم پیچید  
مامان-ستاره؟  
من-سلام جانم مامان؟ چیشده؟  
مامان-ستایشم ازدست رفت!

من-چی؟مامانی منظورت چیه؟

مامان-بلندشو بیا بیمارستان

من-باشه باشه الان میام

گوشیو قطع کردم

مسعود-چیشده؟

من-نمیدونم فقط سریع بریم بیمارستان

مسعود-باشه

بامسعود وارد بیمارستان شدیممامانو بابارو دیدم که روی صندلی نشسته بودن مامان مشغول گریه کردن بودو باباهم سرشو بین دستاش گرفته بود باعجله به سمتشون رفتم

من-سلام،چیشده؟

مسعود-سلام،چه اتفاقی افتاده؟

مامان بدون اینکه جوابمونو بده دوباره شروع به گریه کردن کرد ،بابا با صدای گرفته ای گفت

بابا-ستایشو سعید تصادف کردن

من-چی؟!آخه چطوری؟

بابا-داشتن میرفتن فشم که توی راه یه پژو پارسیه میپیچه جلوشونو باهم تصادف میکنن

مسعود-الان حالشون چطوره؟

بابا-نمیدونیم اصلا اجازه ی ملاقات به ما ندادن فقط میدونیم وقتی آوردنشون اینجا بیهوش بودن

پاهام شل شد توانایی ایستادن نداشتم چشمام سیاهی رفتو بعدش دیگه چیزی نفهمیدم

\*\*\*

-خانوم بفرمایید بیرون بفرمایید

صدای گریه ی یه نفر میومدوبعدصدای همون خانومه که فهمیدم پرستاره

پرستار-آقابفرمایید بیرون الان ساعت ملاقات نیست

یه صدای مردونه به گوشم خورد

-بابا زنده افتاده روتخت بیمارستان ازمن انتظار داری همینجا رهاس کنمو برم؟

پرستار-آقای محترم ما اینجا هستیم مراقبشونیم بفرمایید بیرون،خانوم بفرماییدبیرون

یه صدای دیگه به گوشم خورده خانوم دیگه گفت  
خانومه-آقای محترم این چه طرز برخورد باپرستاره؟  
-این خانوم زن منه منم تشخیص دادم که پیشش باشم  
خانومه-شما برای خودتون تشخیص دادید لطفا بحث نکنید ازاتاق خارج بشید  
اونقد خسته بودم که حتی نمیتونستم چیزی بگم به زور چشمامو باز کردم،دوباره صدای پرستارو شنیدم که  
میگفت  
پرستار-خانوم لطفا بیرون گریه کنید ازاتاق بیمار خارج بشید آقای محترم لطفا برید بیرون هروقت به هوش  
اومدن بهتون خبر میدیم  
پلک هام سنگینی کرد ودوباره به خواب رفتم

این کتاب توسط کتابخانه ی مجازی نودهشتیا (wWw.98iA.Com) ساخته و منتشر شده است

صبح باحس سوزش دستم ازخواب بیدار شدم  
پرستار-خوشگل خانوم بیدار شدی؟دیروز شوهرت کل این بیمارستانو روی سرش گذاشته بودشانس آوردیم که  
امروز به هوش اومدی!  
لبخندی زدمو باصدای گرفته ای گفتم  
من-تشنمه!  
پرستار-الان نباید چیزی بخوری تادکتر بیاد ویزیت کنه  
سری تکنون دادم پرستار هم بعدازعوض کردن تنظیم سرعت سرمم ازاتاق خارج شد بعدازحدودا ۱۵ دقیقه مامان  
وارد اتاق شد  
مامان-الهی من فداتشم ستاره ی مامان تویهو چیشدی عزیزدلم؟میدونی توی این دوروزی که بیهوش بودی  
چی کشیدیم؟  
باگفتن این حرف شروع کرد به گریه کردن  
من-مامان بخداحالم خوبه!تورو خدا گریه نکن  
مامان اشکاشو پاک کردوگفت



مامان-آخه دختر خوب زودتر به هوش میومدی مسعود توی این ۲روز خوابو خوراک نداشت همش فکرش پیش تو بود

لبخند تلخی زدمو گفت

من-ستایش حالش خوبه؟

مامان-آره اونم دیروز به هوش اومد فقط دستش شکسته که اونم تایکماه دیگه که گچشو باز کنیم خوبِ خوب شده،توی این دوروز منو بابات نمیدونستیم باید کجا باشیم یه پامون اینجا بود یه پامون توی اتاق ستایشو سعید من-مسعود کجاست؟

مامان-صبح فرستادیمش بره خونه یکم استراحت کنه

دراتاق زده شد و پشت بندش یه دکتر خنده رو و میانسال وارد اتاق شد

آقای دکتر-به به بیمار خوش خواب ما بالاخره بیدار شدی؟

لبخندی زدمو گفتم

من-سلام،بله

مامان-سلام آقای دکتر

دکتر-سلام مادر جان

مامان-آقای دکتر ایشالله دخترم کی مرخص میشه؟

دکتر-اجازه بدین اول معاینش بکنم

بعدازانجام معاینه دکتر رو کرد به مامانو گفت

دکتر-امروز مرخصه فقط استرس نباید بهش وارد بشه

مامان-چشم آقای دکتر لطف کردید وقت بخیر

دکتر-خدانگهدار

بعدازرفتن دکتر آماده شدمو با مامان به خونه رفتم سعیدو ستایش هم همون روز مرخص شدن

۳هفته از ماجرا ی تصادف سعیدوستایش گذشته،توی خونه نشسته بودمو داشتم رمان میخوندم که ستایش با

دست شکستش اومدو کوبید توی سرم

من-آی چته؟چرا اینجوری میکنی؟

ستایش-توخجالت نمیکشی؟

من-نه چون نقاشیم خوب نیست!

ستایش-هه هه هه بی مزده! من دستم شکسته بعد تو اینجا نشستی داری رمان میخونی؟

من-خب چکار کنم؟

ستایش- میخوام برم حموم بیا کمکم کن

من-چی؟! دیگه چی؟!!!!

ستایش-بلندشو بیا دیگه

من-به منچه به همون سعید جونت بگو بیاد

ستایش یه جیغ بنفش کشید که حساب کار دستم اومد رفتمو کمکش کردم که حموم کنه(آخه نازنازی بودن درچه حد؟! این ستایش چقد نازنازیه!)

\*\*\*

اون باید بدونه حقشه که بدونه اگه بهش نگم یعنی جای اونم تصمیم گرفتم اصلا شاید بعد ازاینکه این ماجرا رو فهمید دیگه رهام کرد! نه نباید رهام کنه من عاشقشم دوستش دارم اگه بره منم تنها میشم داغون میشم میشکنم نه بهش نمیگم نباید بفهمه، آخرش که میفهمه بعدازعروسیمون خودش متوجه ی همه چیز میشه اونوقته که آبروم بره ممکنه حتی به مامانوبابا هم حرفی بزنه نکنه به من پسوند ه\*ر\*ز\*ه\*گی بچسبونه؟ وای نه من دارم دیوونه میشم فرهود خدا بگم چکارت کنه که این بلا رو سرمن درآوردی! خدایا حالا من چه خاکی توسرم بریزم؟ این چه بلایی بود که به سرم اومد؟

گوشی موبایلمو برداشتم شماره ی مسعودو گرفتم، هرچه زودتر باید این ماجرا حل میشد بعدازدوتابوق صدای مردونش توی گوشی پیچید

مسعود-سلام پرنسس من

تمام سعیمو کردم که لحن برخوردش شاد باشه اما انگار موفق نشدم

من-سلام مسعود، خوبی؟

مسعود-آره، چیشده؟ چرا ناراحتی؟

من-من ناراحت نیستم

مسعود-اتفاقا از لحن برخوردت میشه فهمید که ناراحتی، چیشده بانو؟

به زور خودمو کنترل کردم که اشکام نریزن بغض گلومو چنگ میزد فقط تونستم به مسعود بگم

من-ساعت ۵ کلبه باش(کلبه اسم یه کافی شاپه)

وبعد گوشی رو قطع کردم و از ته دلم زار زدم

خدایا آخه چرا این اتفاق برامن افتاد؟ کاش قلم پام میشکست و با فرهود نمیرفتم! خدایا من مسعودو دوست دارم اون عشق منه اما بخاطر این اتفاق باید رهاس کنم باید ازش بگذرم آخه چرا؟ چرا؟ باید کسی که دوستش دارمو رها کنم؟ چرا باید ازش بگذرم؟ دلم نميخواه دستای مسعود و توی دست دختر دیگه ای ببینم ... دلم نميخواه... دوست ندارم ... نميخواه من نمیتونم ببینم مسعود دست یه دختر دیگه رو گرفته نمیتونم ببینم مسعود به یکی دیگه ابراز احساسات کنه نمیتونم ببینم یکی دیگه رو توی آغوشش گرفته آغوشی که روزی قرار بود بشه مال من آغوشی که قرار بود روزی بشه پناهگاه من همش بخاطر یه اتفاقی که اصلا تقصیر من نبود باید مسعودو رها کنم؟ دلم نميخواه رهاس کنم اصلا بهش نمیگم که قبلنا چه اتفاقی افتاده! نه آخه اگه نگم که همیشه...

اشکامو پاک کردم رفتم صورتمو شستم و بعد رفتم پیش مامان

من-مامان؟

مامان-بله؟

من-میشه که من چندروزی برم مسافرت؟

مامان-نه

من-آخه چرا؟

مامان-ویکتوریا زنگ زد گفت آخرین هفته یه عقد کوچیک بگیریم برای تو و وستایش

من-نه

مامان-نه؟ منظورت چیه؟

من-چیزه... خب... هیچی من میخوام برم مسافرت تا آخر هفته برمیگردم

مامان-بامسعود برو

من-مسعود نمیتونه بیاد

مامان-مگه بهش گفتی؟

من-نه

مامان-پس برو بهش بگو

من-میخواهم تنها باشم

مامان-حق نداری تنهایی جایی بری

من-آخه مامان...

مامان حرفمو قطع کرد و گفت

مامان-همین که گفتم حرف نباشه

من-مامان خواهش میکنم

مامان-نه، برو باباتو ستایشو صداکن که بیان ناهار بخورن

رفتمو بابا و ستایشو صداکردم و همگی باهم ناهار خوردیم بعد از خوردن ناهار رفتم توی اتاقم نگاهی به انگشتی

که فرهود داده بود بهم انداختم هنوزم این حلقه توی دستمه هنوزم یادگاری های فرهود کنارمه هنوزم اسمش

توی زندگیمه آخه چرا؟ چرا هر جا میرم باید اسم این لعنتی هم باهام باشه؟ چرا؟ من دوست ندارم اینجوری زندگی

کنم، دلم نمیخواه عشقمو از دست بدم، کاش مسعود میفهمید که این اتفاق تقصیر من نبود

یه مانتو سفید که قدش تا زیر زانوم بود با ساپورت مشکی پوشیدم و شال مشکیمو هم سر کردم حال آرایش

نداشتم حالم اصلا خوب نبود ساعت تازه ۴ بود به سپهر زنگ زدم

سپهر-به به خواهر بی معرفت خودم

من-سلام داداش مثلا با معرفت خودم

سپهر-خوبی؟

من-هی بدک نیستم

سپهر-منم خوبم از احوال پرسیدی شما

من-منکه حالتو نپرسیدم

سپهر-خب من جوابتو دادم بلکه خجالت بکشی حالمو بپرسی

من-خب بابا

سپهر-چیشده یادی از من کردی؟

من-داداش جونم

سپهر-ستاره تورو خدا اینجوری صدام نکن

من-| چرا؟

سپهر-آخه هورقت اینجوری صدام میکنی میفهمم یه چیزی ازم میخوای

من-ایشش داداش بد!میای بریم مسافرت؟

سپهر-کجا؟

من-شمال

سپهر-شمال چه خبره؟

من-هیچی همینجوری دلم هوای شمالو کرده

سپهر-بزار حالا ببینم میتونم یانه

من-به بهارهم خبر بده

سپهر-باشه شب اومدم خونه باهم حرف میزنیم الان سرم شلوغه

من-باشه پس فعلا بای

سپهر-بای

رفتم توی پذیرایی

من-مامان؟

مامان-بله؟

من-دارم میرم بیرون

مامان-کجا میری؟

من-میرم بامسعود کافی شاپ

مامان-باشه

من-خدافظا

مامان-خدافظا

دلم پیاده روی میخواست تا خود کافی شاپ پیاده رفتم ساعت دقیقا ۵ بود وارد کافی شاپ شدم دستام عرق کرده

بود تنم یخ کرده بودم مسعود سریه میزنشسته بود یه نفس عمیق کشیدمو رفتمو سرمیزی که مسعود بود نشستم

مسعود نگاهی بم انداخت

مسعود-سلام بانو

من-سلام

مسعود-خوبی؟

بااین حرف مسعودبغض به گلوم چنگ زد دلم میخواست بگم نه بگم حالم خوب نیست بگم دارم میمیرم آره درسته من بدون مسعود میمیرم خیل دوستش دارم خیلی

مسعود-چی میخوری؟

من-هرچی خودت میخوری

مسعود قهوه و کیک سفارش داد سرمو پایین انداخته بودم که چشمامو نبینه

مسعود-سرتو بگیر بالا

به حرفش گوش ندادم و مشغول بازی کردن با حلقه ی نامزدی خودمو مسعود شدم

مسعود-بهت میگم سرتو بگیر بالا توی چشمام نگاه کن

سرمو بالاگرفتمو به چشماش زل زدم،سفارشامونو برامون آوردن

مسعود-چشمات چرااینجوری شده؟

جوابی ندادم

مسعود-باتوام!میگم چشات چرا قرمزه؟

من-مسعود بزار....بزار حرفامو بزنم دارم میمیرم

بغض دوباره به گلوم چنگ زد احساس خفگی بهم دست داد

مسعود-اینجا جای خوبی برای حرف زدن نیست کیکو قهوتو بخور بریم توی ماشین

سری تکون دادم فقط تونستم قهومو بخورم بعداز اینکه مسعود هم سفارشاشو خوردرفتیمو سوار ماشین شدیم

مسعود-خب بگو بینم چی باعث شده خانومم ناراحت بشه؟

من-مسعود

مسعود-جانم خانومم؟

دیگه نتونستم جلوی اشکامو بگیرم اولین قطره ی اشکام از چشمم چکید

من-زودقضاوت نکن باشه؟

مسعود-پیشده؟

من-مانمیتونیم ازدواج کنیم

مسعود-چرا؟

من-من باکره نیستم

مسعود سکوت کردو حرفی نزد ازاین سکوتش استفاده کردم و حرفامو زدم

من-بخدا دوستت دارم نمیخواهم ازدستت بدم اما باید بدونی که اونی که اومدی خواستگاریش باکره نیست چرا؟ چونکه وقتی یه دختر خام بود با یه پسر رفت خوشونوو...

نتونستم ادامه بدم صدای هق هقم بلند شد

مسعود-ستاره؟

من-خواهش میکنم مسعود خواهش میکنم ازاین ماجرا به کسی حرفی نزن من اززندگیت میرم بیرون اصلا خودت زنگ بزنی به بابام بگو ازمن خوشتر نیومده من پامو اززندگیت میکشم بیرون،اززندگیت خارج میشم که تو خوشبخت بشی که بری باکسی باشی که لایق توئه مسعود منو ببخش که زودتر بهت نگفتم منو ببخش،من اززندگیت خارج میشم بدون اینکه اثری ازخودم توی زندگیت بزارم بدون اینکه حتی یکبار اسمتو بیارم اصلا قول میدم ازتهران برم برم جایی که هیچوقت جلوی چشات نباشم اصلا قول میدم دیگه هیچوقت اسممو هم نشنوی

مسعود منو توی بغلش گرفت،دوباره این آغوش شد ماوای من شد محل امنی که من توی احساس آرامش میکنم من نمیتونم ازاین آغوش بگذرم نمیتونم،خدایا نمیتونم کس یکه دوستش دارمو رها کنم نمیتونم ازش بگذرم من عاشقشم من میخوامش من...

ازآغوش مسعود اومدم بیرون

مسعود-ستاره؟

من-خواهش میکنم حرفی نزن میدونم که منو نمیخواهی خدافظازماشین مسعودخارج شدموسریع سوار یه تاکسی شدمو رفتم خونه

\*\*\*

من-حالم خوب نیست

سپهر-چیشده؟

من-نمیدونم فقط حالم خوب نیست

مامان-ستاره تو یهو چت شده؟

من-چیزی نیست

مامان-پس چرا گفתי مسعودو نمیخواهی؟پسر مردم مگه مسخره ی توئه که امروز بگی باشه فردا انگشترشو پس بدی بگی نه؟پسره الان ۳روزه هی میاد میره تو حتی حاضرنمیشی به حرفاش گوش بدی خودتو حبس میکنی توی اتاق خب بگو چیشده؟چی ازش دیدی؟

من-هیچی ازش ندیدم

مامان-پس چی؟

سپهر-چیزی بهت گفته؟

من-نه نه نه ای بابا چقد سوال پیچم میکنید

بابا-مریم جان بزار به حال خودش باشه

مامان-آخه محسن...

بابا-حتما یه دلیل محکم داشته زندگی خودش بزار تصمیم بگیره

نگاهی از سرِ قدردانی به بابا انداختم بابام لبخندی بهم زدو با مامان ازاتاق رفتن بیرون

سپهر-ستاره؟

سپهر و نگاه کردم توی چشماش غم موجمیزد

سپهر-بگو چیشده خواهرمن؟

من-هیچی

سپهر-زنگ بزnm به بهار بگم بیاد اینجا؟

من-نه

سپهر-آماده شو بریم خرید

من-خرید واسه چی؟

سپهر-ناسلامتی فردا عقد خواهرته ها!

من-آهان،من لباس دارم احتیاجی به خرید نیست

سپهر-بلند شوببینم!حالا واسه من قناعت گر شده!بلند شو

من-آخه

سپهر-۱۰ دقیقه دیگه آماده باش



قبل از اینکه بتونم حرفی بزنم از اتاقم رفت بیرون واقعا که خدا دروخته رو باهم جور میکنه اون از بهار اینم از سپهر زنو شوهر کپی برابر اصل هم دیگه هستن!

ماتنومشکیمو با شلوار مشکی و شال مشکی سرم کردم دیگه جدیدا واسه بیرون رفتن آرایشم نمیکنم یعنی دیگه اصلا حوصله ندارم از اتاقم خارج شدمو رفتم توی پذیرایی سپهر بادیدم گفت

سپهر-این چیه پوشیدی؟ مگه داریم میریم مجلس ختم؟

من-همینا خوبه

سپهر-چی چیو همینا خوبه بیا بینم

دستمو کشیدو برد توی اتاق ماتنوی قرمزمو درآورد یه شال مشکی قرمز هم بهم داد

سپهر-اینارو بپوش زودی بیا

به ناچار ماتنوو شالمو عوض کردم یه رژ صورتی کمرنگ هم زدم به همراه سپهر دنبال بهار رفتمو هر ۳ تامون رفتیم خرید ستایش از صبح با سعید رفته بودن خریداشونو بکنن مامانو باباهم دیروز لباساشونو خریده بودن! منکه به عشقم نرسیدم ایشالله خواهرم با عشقش خوشبخت بشه

بهار-ستاره اون لباسه خوشگله؟

من-آره

بهار-بریم تو

سپهر-باشه بریم

وارد فروشگاه شدیم مشغول نگاه کردن به لباسا بودم که گوشیم زنگ خورد ناشناس بود جواب ندادم و گوشیمو گذاشتم روی سایلنت بهار یه لباس سبز که قدش تا روی زانوش بودو انتخاب کردو رفت که بیوشش وقتی در اتاق پرو رو باز کرد یه لحظه مبهوت زیبایی بهار شدم

سپهر-عالیه قشنگ شدی

بهار-واقعا خوبه؟

سپهر-آره عالیه

بهار-باشه پس همینو میخوام

سپهر-ستاره تو چیزی انتخاب نکردی؟

من-اونو میخوام

یه لباس صورتی کمرنگ که قدش تارون پام بودو خیلیم خوشگل بودو انتخاب کردم

سپهر-باشه برو امتحانش کن

من-نه فقط بگو سائیمو بیاره بعدم بخریمش

سپهر-ستاره چندروزه که خیلی

من-خواهش میکنم سپهر خواهش میکنم درموردش حرف نزن

سپهر سری تکون داد بعدازحساب کردن پول لباساوخريد برای سپهرو خریدن کفش سوار ماشین شدیمو به

طرف خونه به راه افتادیم توی راه خونه بودیم که گوشیمو درآوردم نگاهی بهش انداختم<sup>۴</sup>تا میسکال از

ناشناس،هه این همون ناشناسه هستش که بهم اس عاشقانه میده<sup>۲</sup>تاپیامم بهم داده:

ستاره؟

ستاره من فرهودم جوابمو بده

قلبم فروریخت فرهود! اون بود که بهم اس عاشقانه میداد اون بود که این شمارمو داشت آره خودش من

مطمئنم خودش گوشیم دوباره زنگ خورد فرهود بود دستام یخ کردن نمیدونستم باید جواب بدم یا جواب ندم رد

تماس زدم فرهود اس داد

ستاره دستت دردکنه حالا رد تماس میزنی؟

جواب دادم

چکارم داری؟

فرهود:

میخوام ببینمت

من:

من نیمخوام ببینمت

فرهود:

میدونم که توهم دلت میخواد منوببینی پس فردا جای همیشگی میبینمت

بهار-ستاره؟استاره کجایی؟

من-بله بله؟

بهار-نیم ساعته دارم صدات میکنم

من-ببخشید متوجه نشدم

بهار-معلوم نیست عاشق کی شدی؟

سپهر از توی آینه ی ماشین نگاهی بهم انداخت یه چشم غره ی توپ به بهار رفتم

بهار- میای خونه ی ما؟ سپهر میخواد بیاد

من-نه

بهار-لوس نشو دیگه بیا

من-خسته ام باید برم خونه

بهار-باشه

من-سپهر منو برسون خونه بعدخودت برو خونه ی بهار اینا

سپهر سری تکون دادو منو رسوند خونه وقتی رسیدم خونه سریع رفتم توی اتاقم

فرهود بود آره خودِ خودش بود کسی که این بلا رو سرمن آورد کسی که باعث شد من از عشقم بگذرم زندگی

بااین کارش نابود شد به خاک سیاه نشستم ازش متنفرم بخاطر همه چیز ازش بدم میاد بخاطر اینکه این بلارو

سرم آورد به خاطر اینکه رهام کرد به خاطر اینکه وقتی احتیاجش داشتم منو تنها گذاشتو رفت بخاطر اینکه

اشکامو نادیده گرفت

باهمین افکار خوابم برد صبح بلندشدمو به همراه ستایش رفتم آرایشگاه

ستایش توی اون لباس عقدواون آرایش خیلی خوشگل شده بود

من-خیلی خوشگل شدی

ستایش-توهم همینطور

آرایش من تومایه های صورتی بود موهامم بالای سرم جمع شده بود و فقط چند طَرِه از موهام جلوی صورتم به

حالت کج ریخته شده بود مدل موهای ستایش باز بودو روی موهایش یه تاج ظریفو خوشگل بود آرایششم چون

لباسش طلایی رنگ بود، ترکیبی از طلایی و مشکی بود.

بعد از اینکه سعید اومد دنبال ستایش منو سپهرو بهار هم باهم به راه افتادیم

بهار-خیلی خوشگل شدی

من-مرسی توهم قشنگ شدی چون چشاتم سبزه سایه ی سبز باعث شده خوشگل تر از همیشه به چشم بیاد

بهار-مرسی

سپهر-ماهم که اینجا هویجیم دیگه نه؟

من-آممم نمیدونم شاید

سپهر-دست شما درد نکنه

من-خواهش میکنم قابل شمارو نداشت

بهار-عزیمز توهم خیلی جیگر شدی

سپهر-چاکریم

من-اوووق بابا اینجا دختر مجرد نشسته زشته اینکارا

بهار-کدوم کارا؟سپهر تو به این درمورد رابطمون حرفی زدی؟همه چیو به ستاره گفتی؟

من-آره همه چیو گفته

بهار-یعنی گفته که ماتوی باغ همدیگرو ماچ کردیم

به به داداش ما سروگوشش میجنبه!خاک بر سرم،هی سپهر چشمو ابرو به بهار میومد که نگو نگو ولی بهار اصلا

حواسش نبود

من-آره گفته

بهار-گفته که اون شب چه اتفاقی افتاد؟

خاک بر سرم کدوم شبو میگه؟

من-آره آره همشو گفته

بهار-بخدا تقصیر من نبودا سپهر اومد جلو منم حالی به هولی شدم پریدم....

بالاخره سپهر به حرف اومد

سپهر-اه بهار تو که همه چیزو لو دادی!

بهار-مگه خودت قبلا بهش نگفته بودی؟

سپهر-نیم ساعته دارم بهت چشکمو ابرو میام

بهار-خب نفهمیدم

من-عب نداره خیالتون تخت من به هیچکی نمیگم شما ها خیلی هول بودید

سپهر-ستاره ما هولیم؟

من-نه من هولم

بهار-ستاره به کسی حرفی نزنی

من-نترس عزیزم به هیچکس هیچی نمیگم

بالاخره رسیدیم به سالن عقد من نمیدونم دیگه یه عقد ساده سالن میخواست چیکار؟

مهدیسا-سلام

من-سلام مهدیسا جونم چطوری؟

مهدیسا-خوبم توخوبی؟

من-آره

مهدیسا-یه خبرخوش

من-چی شده؟

مهدیسا-منو آرشام قراره نامزد کنیم؟

من-راست میگی؟مبارک باشه

رفتمو با همه احوالپرسی کردم به مسعود که رسیدم یه سلام کوتاه کردم سریع ازش گذشتم خطبه ی عقد

خونده شدوبالاخره رسید به قسمتی که من ازش بدم میاد یعنی همون ماچ کردن!ایی هی میان شلپ شلپ ماچ

میکنن که چی بشه؟بابا کادوتونو بدیدو برید دیگه!بعدازدادن کادوهایکم زدیمو رقصیدیم مشغول رقص بودم که

مسعود دستمو گرفت

من-آی چکار میکنی؟

مسعود-بیا کارت دارم

من-من باتو هیچ جا نیام آقای مقدم

مسعود-حالا شدم آقامقدم؟

من-شما همیشه برای من آقای مقدم بودید

مسعود-ستاره خواهش میکنم به حرفای منم گوش کن

من-حرفی بین ما نمونده که بخوام گوش کنم

مسعود-مونده بخدا مونده

من-گرم مونده باشه من دیگه نمیخوام گوش بدم

مسعود-ستاره من دوستت دارم

من-من باکره نیستم بهتره فکر منو ازسرت بیرون کنی

ازکنار مسعود گذشتمو دوباره شروع به رقصیدن با آرشامو مهدیساو ستایشو خلاصه هرکی که اون وسط بود کردم، ستایشو سعید بالاخره باهم عقد کردن قرار شد که عروسی بگیرنو همینجوری برن خونه ی خودشون ولی درعوض یه ماه عسل خیلی توپ برن بزرگترهم موافقت کردن دیگه مشکلی سرراهشون نبود فردا ساعت ۶ بافرهود قرار دارم یکم استرس دارم

\*\*\*

صبح باعجله ازخواب بیدارشدم راستش اصلا صبح نبود ساعت ۱ظهر بودرفتمو دستو صورتمو شستم وبعدرفتم

توی پذیرایی

مامان-بالاخره بیدارشدی؟

من-بله مامانی سلام صبح بخیر

مامان-بهتره بگی ظهر بخیر بیا میخوایم نهار بخوریم

من-چشم

رفتمو سرمیز نهار نشستم مشغول نهار خوردن بودیم که مامان گفت

مامان-مسعود دیروز چی میگفت؟

من-هیچی

مامان-بخاطر هیچی بود که یهو از مجلس عقد داداشش رفت بیرون؟

من-من خبر ندارم ازچیزی

بابا-ستاره اگه چیزی هست به ماهم بگو شاید بتونیم کمکت کنیم

من-بخدا چیزی نیست هرچی که بود حل شد

بابا-باشه دخترم هرچور خودت میدونی عمل کن اما اول فکر کن

من-چشم

بعدازخوردن نهار رفتم سرگوشیم ۱۰ میسکال ازمسعود داشتم دیگه شورشو درآورده بود گذاشتمش توی لیست

سیاه ام پی تیریمو برداشتمو یه آهنگ پلی کردم

بعد رفتنت عزیزم ، بس که تنهایی کشیدم

قامتم خمیده از بس ، عشقتو به دوش کشیدم

تو غم بی همزبونی ، هی می کشتم لحظه هامو  
روی برگ های شرم ، خالی کردم عقده هامو

\*\*\*\*\*

خاطرت جمع هر جا باشی ، توی غربت یه کسی هست  
خاطراتت زندگیشه ، اون غریبه خاطرت هست  
اون که تو هفت آسمونش ، یه ستاره هم نداره  
اون منم که دلخوشی شه ، گل من کسی رو داره

\*\*\*\*\*

مثل دیگرون نبودم ، سر راهتو نبستم  
می دونستم نمیای و چشم به جاده ها نشستم  
خاطرت جمع تو دل من ، تو حسابت پاکه پاکه  
این خطای دل من بود ، اون که افتاده به خاکت

\*\*\*\*\*

تو روزهایی که نبودی ، نمی دونی چی کشیدم  
صبح تا شب زخم زبون از هر غریبه ای شنیدم  
گل من سرت سلامت ، تو که خوش باشی غم نیست  
این همیشه آرزومه ، پس دلیل ماتمم نیست  
دیگه از گریه گذشته ، به جنون کشیده کارم  
تو که خوشبختی عزیزم ، دیگه غصه ای ندارم  
یه چنتا آهنگ دیگه هم گوش دادمو بعد ام پی تریمو خاموش کردم دراتاق به صدا دراومد

من-بفرمایید

سپهر-سلام

من-سلام بله؟

سپهر-میای بریم شهر بازی؟

من-نه حسش نیست

سپهر-بیا دیگه بهار میگه تونیای من نیام

من-نه باکسی قرار دارم نمیتونم بیام

سپهر-قرارت چه ربطی به شب داره؟

من-سپهر گفتم نیام دیگه

سپهر-باشه خواهر بد اخلاق من

بعد از رفتن سپهر مشغول خوندن رمان شدم اونم از نوع غم انگیزش از همونا که آخرش به خوبیو خوشی به هم نمیرسن! زندگی منم شده مثل همین رمانا دقیقاً مثل همیناست عاشق فرهود بودم رهام کردو رفت منو بخاطر ه\*\*و\*\*س میخواست بعدش عاشق یکی شدم که خیلی دوستش داشتم ولی بخاطر کار عشق اولم دیگه نمیتونم باکسی باشم بخاطر کاراون مجبور شدم از عشقم دور بشم عشقمو رها کنم بهش بگن من نمیخوامش هوووووف واقعا زندگی من یه پا رمانه واسه خودش!

ساعت ۵ بود باید سریعتر آماده میشدمو میرفتم، یه سفیدکننده زدم به همراه یه رژ قرمز ریمل هم زدم تا مژه هام پر پشت تر از قبل به نظر بیاد دیگه بس بود هرچی به خودم نرسیدم رفتم و یه مانتوی زرد به شلوار جین مشکی لوله تفنگی پتوشیدمو یه شال مشکی که روی نقشونگار زرد و طلایی داشت هم سرم کردم

من-بابا؟

بابا-جان بابا؟

من-دارم میرم بیرون

بابا-باشه فقط قبل ۸ خونه باش

من-چشم خدا فضا

یه تاکسی گرفتم و به سمت آدرس مورد نظر رفتم به سر کوچه که رسیدم به فرهود اس دادم:

من سر کوچه ام مثل همیشه

فرهود:

بیا خونه

من:

دوباره میخوای چه غلطی بکنی؟

فرهود:



ستاره بیابخدا قصد بدی ندارم

نمیدونم چرا بهش اعتماد کردم و رفتم دم درخونه البته بهتره بهش بگیم محل بدبخت شدن من! زنگ درو زدم  
فرهود بدون اینکه جواب بده درو برام باز کرد

وارد خونه شدم دکوراسیونش عوض شده بود رنگ مبلاشم عوض شده بود رنگ دیوارا به کل تغییر کرده بود کلا  
فضای خونه خیلی شیک تر شده بود فرهود پشت به من ایستاده بود  
من-فرهود؟

جوابی نداد

من-فرهود باتوام، میخوام فقط یه جواب به من بدی فقط یه جواب  
بازم فرهود حرفی نزد ادامه دادم

من-میدونی چه بلایی به سرم آوردی؟ بعد از اون اتفاق رفتی گوشتیم خاموش کردی! هرشب اشک میریختم منو  
داغون کردی خرد کردی نابود کردی! لعنتی بگو آخه چرا اینکارو کردی؟ هان؟ چرا تنهام گذاشتیو منو با اون وضع  
رها کردی؟ در جواب بده؟ میدونی که من احمق عاشق شدم؟ ولی مجبور شدم رهانش کنم؟ فقط بخاطر کار تو، تویه  
ه\*و\*س بازی خیلی خیلی نادونی خیلی تو منو به خاک سیاه نشوندی، حرف بزن لعنتی چرا لال شدی؟ هان؟  
فرهود جوابی نداد جلوتر رفتم و صداش کردم

من-فرهود باتوام برگرد نگام کن برگرد نگاه کن ستاره رو نگاه کن ببین که شکست خورده ببین که شکسته  
ببین که دیگه شب آرومی توی زندگیش وجود نداره ببین منو فقط نگام کن نمیخواه حرفی بزنی فقط نگام کن  
فرهود نه تکون میخورد نه حرفی میزد به طرفش رفتم دستمو گذاشتم روی شونش اما بازم حرکتی نکردخونه  
توی سکوت محض فرو رفته بود فقط صدای تیک تیک ساعتو نفس های تندفرهود سکوت خونه رو میشکست

من-فر...ه...خوبی؟

جوابی نداد اشکامو پاک کردم و رفتم جلوی صورتش ایستادم لبام به اسارت لبهای فرهود دراومد این که عشق  
منه! این پسر همونیه که من براش جونمو هم میدم بعد از یه بوسه ی طولانی ازش جدا شدم

من-مسعود تو اینجا چیکار میکنی؟

مسعود-ستاره بشین باهم حرف بزنیم

من نشستمو مسعود هم رو به روم نشست

من-خب بگو ببینم تو اینجا چکار میکنی؟

مسعود-من همون فرهودم

من-وا!این چه حرفیه؟

مسعود-باورنداری؟

من-نه

مسعوددکمه های لباسشو باز کرد به ترس بهش خیره شدمو گفتم

من-مسعودو میخوای چیکار میکنی؟

مسعود-نترس جوجو میخوام فقط بهت یه چیزو نشون بدم

مسعود-اینو نگاش کن

به گردنبندی که توی گردنش بود خیره شدم

من-خب؟

مسعود-برات آشناییست؟

من-نه گردنبنده که...

یکم دقت کردم دیدم این همونیه که من به فرهود دادم

من-این دست تو چیکار میکنه؟

مسعود-منکه گفتم من همون فرهودم

من-باورنمیکنم

مسعود-همه چیز ازهمون زمانا شروع شد وقتی که تو دبیرستانی بودی عاشقت شدم با هزار تا بدبختی شمارمو بهت دادم،تاحالا دختری به سرسختی تو ندیده بودم هرروز که میگذشت بیشتر شیفت میشدم تااینکه اونروز قرار شد بریم سینما من بلیطارو خونه جا گذاشته بودم اونروز ازهمون موقع که دیدمت بااون مانتوی تنگو بدن نما یه حسی بهت پیدا کردم که نمیخوام اصلا اسمشو بزاری ه\*\*و\*\*س ستاره بخدا تقصیرمن نبود وقتی خونه خالی بود تو اومدی نشست روی مبل با یه حالت خاص خب منم پسر بودم نیاز داشتم احتیاج داشتم هرچقد من مقصر بودم توهم مقصر بودی حالا نمیگم اندازه ی من مقصر بودی ولی اونجوری هم نبود که اصلا مقصرنباشی

من-مسعود یعنی تو ...

مسعود-آره من فرهودم من بودم که این همه مشکلات برات درست کردم آره قبول دارم بد کردم بدکردم که یهویی رفتم اما مقصر من نبودم مجبور شدم برم پدر بزرگم منظورم بابای مادرمه حالش بد بود مامجبور شدیم بریم سوئدو یه مدتی اونجا موندگار شدیم سیم کارتمو خاموش کردم یه سیمکارت خارجی گرفتم ستاره بخدا مُردم تاتونستم پیدات کنم حالا اومدم که جبران کنم جبران گذشته هایی که میتونستیم باهم بهترین هارو بسازیم اما من خرابش کردم، بازم میخوای با فرهود باشی؟

من-اولا تو اصلا شباهتی به فرهود نداری دوما تو که اسمت مسعوده نه فرهود

مسعود-توی راه تصادف کردیم مجبور شدم عمل کنم اسمم هم درسته مسعوده من اونموقع ها دختر باز بودم باید یه هویت الکی بهشون میدادم که پایچم نشن

من-پس دختر باز بودی آره؟ حسابتو می رسم

مسعود-اون مال دوران جاهلیت بود الان که فقط خانوم خودمو دوست دارم

خنده ای کردم، از خدا ممنونم که مسعودو دوباره به من برگردوند اشتباه از خودم بوده اگه توی این چندسال عذاب کشیدم فقط بخاطر گناهی بود که انجام دادم امیدوارم هیچ دختری اشتباه منو تکرار نکنه  
مسعود-خب حالا چیکار کنیم؟

من-نمیدونم

مسعود-من میگم بریم خرید

من-باشه

به همراه مسعود به راه افتادیم توی راه با آهنگی که مسعود گذاشته بود فاز جدید گرفتم

دارم هواتو میدونم که تو هستی ... توهم مثل من رو همه چشمتو بستی

بزار تو دستاتو توی دستای سردم ... تو بهترین عشقی تو دنیا واسه قلبم

خاطرت خیلی عزیزه , میمونم با تو همیشه

واسه قلب عاشق من , کسی مثل تو نمیشه

خاطرت خیلی عزیزه , با تو خوشبختی رسیده

دیدگه لحظه لحظه هامون , بوی زندگیمو میدم

...

با تو عشقو عاشقیو رو من تجربه کردم ... دوس دارم شبانه روز دور چشات بگردم  
تورو توی اوج رویام به ترانه بردم ... توی واژه های شعرم اسم تو رو آوردم  
عشق تو برای من همیشه رویاییه ... میدونی که لحظه هام کنار تو عالیه  
اگه تو نباشی من از همه دنیا میبرم ... واسه دیدن تو ثانیه هارو میشمرم  
خاطرت خیلی عزیزه , میمونم با تو همیشه  
واسه قلب عاشق من , کسی مثل تو نمیشه  
خاطرت خیلی عزیزه , با تو خوشبختی رسیده  
دیدگه لحظه لحظه هامون , بوی زندگیرو میده  
مسعود-رسیدیم پیاده شو  
ازماشین پیاده شدمو دست در دست هم وارد پاساژ شدیم  
مسعود-خب بریم چی بخریم  
من-لوازم آرایش  
مسعودسری تکون دادو وارد یه لوازم آرایش فروشی شدیم  
فروشنده-سلام چه کمکی ازدست من برمید  
مسعود-یه ست کامل از لوازم آرایشتون میخوام  
فروشنده-قیمتش براتون مهمه؟  
مسعود-نه فقط بهترین باشه  
فروشنده رفتو لحظه ای بعد با یه ست کامل از لوازم آرایش برگشت  
مسعود-همینا خوبه؟  
من-اوهوم  
مسعود-چیز دیگه ای نمیخوای؟  
من-لاک  
مسعود-برو انتخاب کن  
رفتم سمت لاک ها  
من-آقا لطفا اون صورتیه اون قرمزه اون آبییه اون سبزه اون سفیده

مسعود-خانوم؟

برگشتم سمتشو نگاهش کردم

من-بله؟

مسعود-همشو بردار

من لبخندی زدم

مسعود-خب اینا چقد میشه؟

فروشنده-قابل شماره نداره ۹۵۰ تومن پول لوازم آرایشستونه ۱۰۰ تومن هم پول لاک

مسعود بی درنگ پولو پرداخت کردو باهم از مغازه خارج شدیم

مسعود-خانومی برمی اینارو بزاریم توی ماشین و بعدش هم بریم دنبال خریدای عروسی

من-باشه

\*\*\*

زنگ درخونه رو زدم مامان درو باز کرد باکمک مسعود وسایلارو بریدم توی خونه مامان بادیدن اون همه وسیله

گفت

مامان-این دیگه چیه؟

من-سلام خب وسایلامونه دیگه

مامان-وسایلاتون؟مگه تو چند نفری

مسعود وارد خونه شدو گفت

مسعود-سلام مریم جون

مامان با بهت به مسعود نگاه کردو درجوابش گفت

مامان-سلام مسعودجان،خوبی مادر؟

مسعود-بله ممنون

مامان-اینادیگه چیه؟

مسعود-خرید عروسی منو ستاره

مامان نگاه تعجب آمیزی به منو مسعود کردو رفت توی آشپزخونه منو مسعود هم رفتیم توی اتاق من...

مسعود نشست روی تختم منم کنارش نشستم

مسعود-ستاره؟

من-جانم؟

مسعود-خیلی دوست دارم

من-منم همینطور

مسعود-یه سوپرایز دارم

من-چی؟

مسعود دستشو کرد توی کت لباسشو یه نی درآورد

من-این دیگه چی؟

مسعود-میخوام واست بزنم

من-بلدی؟

مسعود-آره

مسعود مشغول زدن نی شدو منم ازاینکه درکنارعشقم هستمو داره واسم ساز میزنه احساس شادیو نشاط بهم

دست دادبعداز تموم شدن ساز مسعود گفت

مسعود-خب این سازی که من زدم مجانی که نیست!

من-یعنی چی؟

مسعود-بیا جلو

رفتم یکم جلو

مسعود-بازم بیا

دوباره یه کوچولو دیگه هم رفتم جلو مسعودمنو توی بغلش گرفتم پوشینیمو بوسید سرم روی قلب مسعود

گذاشته بودم احساس آرامشو امنیت داشتم من این احساسو خیلی دوست دارم دلم نمیخواه ازدستش بدم دلم

نمیخواه مسعودو عشقمونو این لحظات خوشو ازدست بدم قطره اشکی که ازچشمم چکیدو روی لباس مسعود

افتاد باعث شد مسعود منو ازآغوشش خارج کنه

مسعود-ببینمت خانومی داری گریه میکنی؟

من-مسعود؟

مسعود-جانم خانومم؟

من-هیچوقت تنهام نذار

مسعود-چشم بانو

من-نمیدونی وقتی نبودی چه دردی کشیدم نمیدونی چه حالی داشتم رهام نکن تو تکیه گاهمی رهام نکن

مسعود-به روی چشم خانومی حالا دیگه کریه نکن دیگه

اشکامو پاک کردم نگاهمو به چشمای منتظر مسعود دوختم فاصله ی بینمون تبدیل به هیچ شدو بابوسه ی

عشقم به آرامش خاطر رسیدم

باصدای مامان که از توی پذیرایی صدامون میکرد از مسعود جداشدم

من-ستاره چکار میکنی؟

من-مسعود مامان داره صدامون میکنه بریم شام بخوریم

مسعود-باشه بریم

توی آینه نگاهی به خودم کردم وقتی مطمئن شدم از آثار جرم هیچی نیست باخیال راحت بامسعود وارد پذیرایی

شدم بابا سرمیز نشسته بود مامانم مشغول ریختن خورشت بود

من-سلام بابا

مسعود-سلام

باباهم مثل مامان تعجب زده نگاهمون کردو گفت

بابا-سلام

شامو باشوخی های مسعود خوردیم بعدازشام همه رفتیم توی پذیرایی نشستیم منو مسعود کنارهم وروبه روی

مامانو بابا نشستیم مسعود دستشو دور شونه هام انداختو گفت

مسعود-بنظرتون تاریخ عروسی کی باشه؟

مامانو بابا یه چشمشون به دستای مسعود بودو یه چشمشون به منو مسعود

بابا-چه تاریخی مد نظرتونه؟

من-دوروز دیگه عقد هفته ی دیگه عروسی

مامان یه چشم غره بهم رفت که یعنی تو ساکت منم دیگه حرفی نزد

مسعود-شما مشکلی بااین زمان ندارید؟

بابا-حالا چه عجله ایه که به این سرعت مراسم انجام بشه

مسعود-والا من میترسم این ستراه دوباره بگه منو نمیخواه

باباسری تکنون دادو گفت

بابا-باشه

مسعود-خب دیگه من رفع زحمت میکنم

مامان-کجاسرم؟میموندی حالا؟

مسعود-نه دیگه مهمون ناخونده هم شدم ببخشید مزاحم شدم شب خوش

برای بدرقه ی مسعود تادم در رفتم

مسعود-برو تو خانومم خودم میرم

من-نه ناسلامتی زنتما!

مسعود لبخندی زد واومد بغلم کرد میخواست ببوستم که باصدای تک سرفه ای سرشو عقب برگردوند

سپهر-زشته توی خیابون

شرمنده نگاهی به سپهر انداختم ازپشتش بهارو دیدم که دراه واسه زبون درازی میکنه!هووووف اینم شانسه

ماداریم؟

مسعود-من دیگه میرم خدافظا

سپهر-خدافظا

من-مواظب خودت باش بای

سپهر-چشمم روشن چشمم روشن

لبخندی زدمو گفتم

من-سلام سپهر خوبی داداشی؟

سپهر-شماکه بهتری

شرمنده سرمو امداختم پایین ولی گفتم

من-ماکه کاری نکردیم!

سپهر-نه توروخدا بیاید یه کاری هم بکنید!

من-ایش بداخلاق

من-بهارخوبی؟



بهار-سلام خوبم توخوبی؟

من-آره همگی باهم وارد خونه شدیم

من-بهار امشب اینجاموندگاری؟

بهار نگاهی به سپهر انداختو گفت

بهار-آره

من-خب باشه من میرم بخوابم شب بخیر

بهار-شب بخیر

وارد اتاقم شدم افتادم روی تختم سرم به بالشت نرسیده خوابم برد،صبح باسروصدای بهار بیدار شدم

بهار-ستاره؟ستاره؟ستاره؟ستاره؟ستاره؟

من-هوم؟

بهار-دردوهوم

من-چی؟

بهار-بلندشو دیگه مگه فردا عقدت نیست؟بلندشو باید بریم لباس بخری!

من-اه ولم کن بابا!

بهار-بلندشو دیرمیشه!

من-ساعت چنده؟

بهار-۲

یهو مٹ فئر از جام بلندشدمو گفتم

من-چی؟دو؟

بهار-آره خانوم خوش خواب اگه بعدازدواجتم اینجوری ازخواب بلندبشی مسعودبه دوروز نکشیده طلاق میده!

من-اه زبونتو گاز بگیر

بهار-خب بابا حالا بلندشو

سریع بلندشدمو رفتم صورتمو شستم ناهار خوردمو دوباره اومدم توی اتاقم دراز کشیده بودمو

چشمامو بسته بودم که صدای جیغ جیغوی بهار پیچید توی گوشم

بهار-مگه نمیگم پاشو؟دیرشد دیگه!

من-بهار خواهش میکنم خسته ام!

بهار-آخی الهی بمیرم نیست که از صبح بلندشدی غذاپختی خونه رو جاروکردی گرد گیری کردی بچه درای کردی رفتی خرید واسه همین خسته ای!

من-ا اذیت نکن دیگه

بهار-بلندشو ببینم تنبل

به زور بهار از جام بلندشدم

بهاریه دست مانتوی سرمه ای با شلوارجین و یه شال سرمه ای با ستاره های طلایی برام گذاشت

بهار-۵دقیقه دیگه آماده ای ها!

من-باشه

بهار-من میمر مانتومو بپوشم

بعداز رفتن بهار رفتم سر لوازم آرایشم یه سفید کننده زدم یه رژ کالباسی هم زدم لباسمو پوشیدمو رفتم توی پذیرایی

بهار-دقیقا۵دقیقه طول دادی

من-خب حالا واسه من تایمر نشو

یه لباس نقره ای که قدش تا بالای زانوم بود خریدم بهارهم یه لباس نارنجی خرید لباس هردومون دكلته بود

من-آی بهار پاهام دیگه درد گرفته!

بهار-بلندشو ببینم تنبل هنوز کفش نگرفتیم

من-من غلط کردم نمیخوام ازدواج کنم

بهار-آره جون خودت دیشبتو یادت رفته!

من-بخدا ما..

بهار-نمیخواه توضیح بدی خودمون نظاره گر بودیم

من-اه خودت که بدتری

بهار-حالا توهم یه چیزی ازمن میدونی هی بکوبونش توی سرم

من-چشم

بهار-پرو

بابهار وارد یه کفش فروشی شدیم من یه کفش مشکی که روش پر نگین بود خریدم بهارهم یه کفش نارنجی که روش حالت پاپیون داشو وسطش ۳ تا نگین ریزداشت خرید بعدازتموم شدن خریدامون رفتیم آرایشگاهو وقت گرفتیم وبعدش هم برگشتیم خونه وقتی رشتیدم خونه روی اولین مبلی که توی حال بود افتادم من-آی مُردم آی خسته شدم مسعود خدابگم چکارت کنه -چکارم کنه؟

برگشتم دیدم مسعوده

من-هیچی خوشبختت کنه

مسعود-ستاره؟

من-بله؟

مسعود-میدونستی عاشقتم؟

من-مسعود!

مسعود-هیس هیچی نگو دیشب میخواستم

من-مسعود...

مسعود-اینقد نپر وسط حرفم،دیشب میخواستم ببوسمت سپهرو بهار اومدن دیگه

من-مسعود پُش...

مسعود-! ستاره سکوت کن دیگه

مسعود هی نزدیک میشد چشای منم داشت از حدقه درمیومد

من-مسعوووود!

مسعود-جانم؟دیشب داشتم میمُردم که نتونستم ببوسمت

من-مسعود توروخدا ساکت شو

مسعود-ستاره این چه حرفیه؟

من-اه خب بهار وایساده پشت سرت

مسعود تازه بهارو دید گل بود به سبزه نیز مُزین گردید اه حالا این بهار واسم دست میگیره!بهار با لب خندون به

مسعود نگاه کردو گفت

بهار- راحت باشید من به کسی چیزی نمیگم

مسعود-سلام بهار

بهار-سلام

بماند که اونروز چقد آبروریزی شدو فقط خواجه حافظ شیرازی از اون حرف مسعود خبردار نشد بهار به همه گفت هوووووف اینم دوسته که من دارم!روز عقدمم که دیگه نگو مسعود جلو همه بوسم کرد دیگه داشتم از خجالت آب میشدم!همیو کم داشتم که مسعود منو جلو بابام ببوسه!هوووووف

مسعود-ستاره؟

من-بله؟

مسعود-کجایی؟

من-اینجام،چیه؟

مسعود-بیا

رفتم پیشش

من-چیشده؟

مسعود-واسه ماه عسل کجا بریم!

من-مسعود بزار عروسی کنیم بعد حرف ماه عسلو بزن

مسعود-نه بگو میخوام بدونم

من-نمیدونم

مسعود-بریم هند

من-جای دیگه ای نبود!؟

مسعود-خب هیچ جا به فکرم نمیرسه!

من-بریم شمال

مسعود-نه بابا بریم یه جا دیگه!

من-چندروز شمال بمونیم بعدش بریم هرجا توبگی

مسعود-آهان این شد!باشه

من-مسعود من استرس دارم

مسعود-برای چی؟

من-مثلا پس فردا عروسیمونه ها!

مسعود-خب باشه!

من-تو خیلی ریلکسی

مسعود-تو خیلی استرس داری!

من-مهدیسا واسم وقت آرایشگاه گرفته؟

مسعود-آره

من-چه خبر از مهدیسا! اصلا ازش خبری نیست

مسعود-با آرشام همش میرن بیرونو میان

من-آهان پس نامزد بازیشون گل کرده

مسعود-آره یه همچین چیزایی

من-خونمون آمادست؟

مسعود-آره بابا تو چرا اینقد استرس داری؟!

من-نمیدونم

مسعود-بیا بخوابیم

من-آهان راستی بگوببینم این تخت چرا دونفرست؟

مسعود-دونفره نباشه؟

من-چه معنی دراه تو که مجرد بودی تختت دونفره باشه؟

مسعود-ستاره گیرنده

من-آهان پس بگو تو...

مسعود-نه

من-تو اصلا میدونی من میخوامستم چی بگم؟

مسعود-نه

من-پس چی میگی؟

مسعود-آخه میخوای فکرای بد بکنی گفتم نه که دیگه نکنی

من-پس این تخت چرا دونفرست؟

مسعود-چونکه عوضش کردم!

من-یعنی..

مسعود-بخاطر شما من خیلی کارا کردم

نفسی از روی آسودگی کشیدمو رفتم کنار مسعود خوابیدم صبح با نوری که توی صورتم میخورد از خواب بیدار شدم

من-مسعود؟

مسعود-هوم؟

من-بلندشو

مسعود-چیشده؟

من-منو برسون خونه

مسعود-چرا؟ چیشده؟

من-منو برسون خونه

مسعود-ستاره اذیت نکن تورو خدا کله ی صبحی

بلندشدمو رفتم توی آشپزخونه

من-سلام ویکتوریا جون

ویکتوریا-سلام ستراه جان منو ویکی صداکن گلم

من-چشم ویکی جون

ویکتوریا-دیشب خوب خوابیدی؟

من-بله

ویکتوریا-برو اون مسعودو صداکن بیاد صبحانه شو بخوره!

من-چشم

رفتم توی اتاقو مسعودو صداکردم

من-مسعود؟

مسعود-هوم؟

من-بلندشو

مسعود-دوباره چپشده؟

من-ویکی جون میگه بیاصبحانه بخور

مسعود-ای بابا شما دوتا عروسو مادرشوهر اگه گذاشتین من بخوابم!

من-تنبل!

مسعود-ستاره؟

من-هوم؟

مسعود-آماده شو بعد صبحانه بیرمت بیرون

من-نه فقط میخوام برم خونمون

مسعود-دختر خوب حرف گوش کن

حرفی نزدمو ازاتاق خارج شدم امروز دلم یه جوری بود از زور استرس اصلا نمیتونستم چیزی بخورم بعدازاینکه

مسعود صبحانشو خورد باهم رفتیم بیرون مشغول قدم زدن توی پارک بودیم

مسعود-ستاره حس خوبی دارم

من-منم همینطور احساس آرامش میکنم

مسعود-توی این چندسالی که پیشت نبودم حس بدی داشتم

من-وقتی نبود ی خیلی گریه کردم

مسعود-آخی کوچولوی من قول میدم دیگه تنهات نزارم

من-قول دادیا!

مسعود-چشم خانوم گل خودم

من-خسته ام منو برسون خونمون

مسعود-ناهارو بیرمت یه جای خوب بعد میبرمت خونه

من-نه لطفا برگردیم خونه

مسعود یکم نگام کردو بعد بدون هیچ حرفی منو رسوند خونه

وقتی رسیدم خونه رفتمو خوابیدم صبح باید ۷بلندمیشدم که برم آرایشگاه خیلی خسته بودم سرم به بالشت

نرسیده خوابم بردصبح سر ساعت ۵بیدارشدم استرس تمام وجودمو پر کرده بود رفتم سر قرآنی که گوشه ی اتاقم

بودو مدتها بود که خاک میخوردبازش کردم تا ساعت ۶ مشغول خوندنش شدم وقتی آرامشی که میخواستمو پیدا کردم رفتم سرگوشیمو به مسعود اس دادم

من-سلام

مسعود-سلام خانومم خوبی؟

من-اوهوم توچطوری؟

مسعود-خوبم،مهدیسا میگه ساعت ۸باید آرایشگاه باشی پس چرا اینموقع بیدارشدی؟

من-از دیروز که رسیدم خونه همش خواب بودم دیگه نمیتونستم بخوامب

مسعود-ای تنبل!

من-توچرا بیداری؟

مسعود-همینجوری

من-آهان

دیگه به هم اس ندادیم رفتم توی آشپزخونه دیدم مامانو بابابیدارن

من-سلام صبح بخیر

مامان-سلام

بابا-سلام دختربابا

من-چرا بیدارشدید؟

مامان-مگه نمیخواهی بری آرایشگاه؟

من-آره

مامان-بیدارشدیم که بدرقت کنیم!

من-الهی فداتون بشم

بعدازخوردن صبحانه مسعودو مهدیسا اومدن دنبالم

من-سلام

مسعود-سلام ستاره خانوم

مهدیسا-سلام ستاره خوبی؟

من-آره توخوبی؟



مهدیسا-آره

وارد آرایشگاه شدیم آرایشگره ازهمون اول شروع کرد به درآوردن اشک من ساعت حدوداً ۹ بود که ستایش هم اومد آرایشگاه از دیدنش خوشحال شدم آخه چندروزی بود که ندیده بودمش، پریدمو بغلش کردم

من-آبجیییی

ستایش-جانم خواهری؟

من-سلام خوبی؟

ستایش-خوبم تو خوبی؟

من-اوهوم

آرایشگر-عروس خانوم بیا اینجا ببینم

اه دوباره این آرایشگره غر غر کردنش شروع شد!هووووف

بالاخره کار آرایشگره تموم شد ساعت حدوداً ۳ بود که مسعود اومد دنبالم، از شر آرایشگره که خلاص شدم افتادم

به دام این فیلمبرداره!عروسی چقد دنگو فنگ داره!پدرآدم درمیاد!هووووف فیلمبردار هی میگفت

فیلمبردار-عروس خانوم ناز کن صورتتو بیار جلو چشمک نثار داماد کن لبخند بزن دست گلو اینجوری بگیر

دستتو باناز بزار تو دست داماد

واقعا پدرمو درآورد بعدرو میکرد به مسعود میگفت

فیلمبردار-آقا داماد عینک آفتابیتو از چشمت اینجچوری درار اینجوری پرتش کن دست گلو بااحترام بده به

عروس دستشو فلان کن عروسو ببوس

بالاخره فیلمبردار بیخیال ما شدو ما سوار شدیم

مسعود-خانومم چه خوشگل شدی!

من-خوشگل بودم

مسعود-اونکه صدالبته

من چقدر دوست دارم چه عاشقونه

انقده تو خوبی که خدا میدونه

من چقدر دوست دارم تا بی نهایت

تورو با یه عالمه عشق و محبت

\*\*\*\*\*

لحظه های بد و خوب و پیش من باش  
لحظه لحظه ی غروبو پیش من باش  
وقتایی که غصه داری پیش من باش  
توی اوج بی قراری پیش من باش

\*\*\*\*\*

پیش من باش و ببین چه عشقی اینجاس  
عشقی که اندازه ی تموم دنیاس  
عشقی که بخاطرش جونمو میدم  
تویی عشقو عمرمو تنها امیدم

\*\*\*\*\*

پیشم بشین بگو دوسم داری  
بگو بگو تنهام نمیداری  
پیشم بشین ببین توی چشمام  
تورو با چه شورو شوقی میخوام

\*\*\*\*\*

پیش من باش و ببین چه عشقی اینجاس  
عشقی که اندازه ی تموم دنیاس  
عشقی که بخاطرش جونمو میدم  
تویی عشقو عمرمو تنها امیدم

\*\*\*\*\*

چون من از باغ بدم میومد واسه عروسیمون تالار گرفتیم،وارد تالار شدیم باهمه ی مهمونا سلامو احوال پرسى  
کردیمو رفتیم توی جایگاه مخصوص خودمون نشستیم احساس آرامشى که دارمو دلم نميخواه هیچوقت از دست  
بدم ازاینکه همه به عشقشون رسیدن خوشحالم مهدیساوآرشام ستایشو سعید و خودمو مسعود  
ستایش - شما دوتا چرا نشستید؟بلند شید بیاید برقصد

نگاهی عاشقانه به مسعود انداختم دست در دست هم رفتیم وسط سالن مشغول رقص شدیم منو مسعود وسط بودیمو بقیه دورمون حلقه زده بودنو دور تادورمون میرقصیدن

امروزه روزی که بی وقفه، از خدا آرزو می کردم

امروزه روزی که می خواستم، دست این عشقو من رو کردم

امروز رو من به تو مدیونم، دنیامی من ازت ممنونم

این عشقو با همه خوبی هاش، دارم از تو قدر تو میدونم

با تو می مونم می بالم به تو و این عشق دیوونه، حالا تو چشمام نگاه کن جز ما این حس و کی میدونه؟

با تو می مونم می بالم به تو و این عشق دیوونه، حالا تو چشمام نگاه کن جز ما این حس و کی میدونه؟

جز تو هیچی توی این دنیا واسه من جاذبه نداره، نمی تونه چشام یک لحظه از نگاه تو چشم بر داره

جز من تو خواب تو بیداری، اسم تو رو لب کی بوده؟

تا این لحظه که کنارمی، کی میدونه حال من چی بوده؟

با تو می مونم ..... می بالم ..... با تو می مونم می بالم به تو و این عشق دیوونه، حالا تو چشمام نگاه کن جز ما این حس و کی میدونه؟

مسعود-عشقم باتمام وجود دوستت دارم

من-“نفسم” تو را از من بگیرند ... می میرم !

پایان

در ساعت: ۱۲:۲۸ روز دوشنبه ۱۷/۶/۹۳

پایان نهایی تایپ در نودهشتیا : شهریور ۹۳

انتشار در سایت نودهشتیا : دی ۹۳

نویسنده : <http://www.forum.98ia.com/member274271.html>

ناظر : <http://www.forum.98ia.com/member42416.html>

«کتابخانه مجازی نودهشتیا»

**wWw.98iA.Com**

**www.Forum.98iA.Com**